فلسفه و عرفان

خالد صدیق چرخی

۱۳۹۶ خورشیدی

معرفی کتاب

نام کتاب: فلسفه و عرفان
مولف: خالد صدیق (چرخی)
چاپ نخست: بهار ۱۳۹۶ خورشیدی
تایپ کمپیوتری: هارون سمیعی
برگ آرایی و چاپ: بنیاد شاهمامه، هالند
www.shahmama.com

حق چاپ محفوظ است.

فهرست

فلسفه و عرفان

پیشگفتار ۵

فلسفه

هنری برگسن ۸
سقراط، ارسطو و افلاطون ۱۲
فرانسیس بیکن ۱۴
دکارت ۱۵
بلیز پاسکال ۱۸
مالبرانش ۲۰
بروخ اسپینوزا ۲۳
گوتفرید ویلهلم لیبنیز ۲۵
اسحق نیوتن ۲۷
جورج برکلی ۲۸
یوهان گوتلیب فیخته ۲۹
توماس کارلایل ۳۱
چارلز داروین ۳۳

عرفان

ابوریحان محمد البیرونی ٤١
سعدی شیرازی ٤٢
مولانا جلال الدین بلخی ٤٥
حافظ شیرازی ٤٨
نورالدین عبدالرحمن جامی ٥٠
بیدل ٥٢
خواجه عبدالله انصاری ٦٣
حکیم سنائی غزنوی ٦٧
ابن سینا ٦٩
شمس تبریزی ٧١
نعمت الله ولی ٧٣
خاقانی ٧٦
نظام الدین اولیا. ٧٨
عطار نیشاپوری. ٧٩
قاری محمد ابراهیم صفا.. .. .. ٨١
اقبال لاهوری ٩٣

فلسفه و عرفان

پیشگفتار

از دیر زمانه هائی باینطرف هنگامیکه، ورق پاره ي از مکتب فلسفه بدستم میرسید، همچنان وقتی رسالهٔ از دبستان عرفان و صوفییزم را مطالعه میکردم، پیوسته به این نکته فکر میکردم که آیا وجه مشترک بین این دو مکتب چه خواهد بود، که در فرجام به یک نقطه هر دو با هم به توافق میرسند.

بالاخره در اثر مطالعه بیشتر و دقیق تر در آثار فلسفی هر یک از فیلسفوفان شرقی و غربی و زندگی ایشان از آغاز تا انجام همچنان بدنیای عرفا و صوفی های مثبت و مکتب عرفان و صوفییزم، عمیق تر داخل شدم، معلومم شد که هر دو با وجود آنکه از طرق مختلفی روان هستند، ولی در مکتب توحید و به زیر چتر وحدت الوجودی، وجه مشترکی با هم دارند که میتوان ادعا کرد که هر عارفی یک فیلسوفی و هر فیلسوفی در فرجام یک عارفی شده می تواند. و این وجه مشترک را به زبان فرانسه Intuation و به زبان فارسی خودشناسی و جان بینی میگویند.

اکنون خود را خوشبخت میدانم تا جائیکه مأخذ بدست آمد دلایلی زیادی برای اثبات این ادعا یافتم و آنرا در متن این رساله ارمغان دوستان نمودم.

در پایان کلام، از کسانیکه درین رشته معلومات عمیق تر و مطالعات بیشتر دارند، پوزش می طلبم و امیدوارم مرا بیشتر یاری فرمایند.

۱

فلسفه

واژۀ فلسفه، علم به حقایق موجودات به اندازۀ توانائی بشر، معنی میدهد که در گذشته این علم به نام حکمت یاد می شد.

این کلمه در حقیقت از واژۀ فیلسوف گرفته شده که ساخته و بافتۀ فیساغورث یک تن از حکماي مشهور یونانی می باشد.

درین قسمت اولتر از همه دانشمندانیکه درین رشته معلومات بیشتر دارند، پوزش می طلبم ، امیدوارم اشتباهات مرا بدیدۀ اغماض نگریسته و به بزرگواري خویش در اصلاح آن مرا منت گزارند.

چنانکه در بالا اشاره کردیم، در زبان یونانی، حکیم و یا خردمند را سوفوس و حکمت را سوفیا می گفتند.

Fesa Goras فیثاغورث گفت: ما هنوز لیاقت آنرا نداریم که خردمند خوانده شویم و لیکن چون خواهان حکمت هستیم باید ما را فیلسوسوفوس خواند، یعنی دوستدار حکمت. لهذا همین لفظ است که بعداً فیلسوف شده و کلمۀ فلسفه از آن مشتق گردیده.

دوستان عزیز!

درینجا باید خاطر نشان ساخت که یک اندازه اکثر دانشمندان میدانند که علم و حکمت اولاً در مشرق زمین یعنی مصر، ایران باستان، هندوستان و سوریه اغاز یافته و بعداً یونانیها در راه علم و هنر پژوهشاتی را انجام دادند و نظریات شانرا به جهان و جهانیان وانمود ساختند.

واقعاً به این عمل باید اعتراف کرد که این قوم زحمت کش و پراستعداد، بعد ازینکه همه معلومات را بدست آوردند تحقیقات عمیق تر را درین رشته انجام دادند ، که بعداً کشور های دیگر اروپای شرقی و غربی از آن بهرور گردیدند.

حالا تا جاهیکه لازم بود به واژهٔ فلسفه و فیلسوف آشنا شدیم بر میگردیم به علومیکه، قبل از چنگ زدن به دامن فلسفه، طالب العم یا شاگرد می بأ یست آنرا فرآ گیرد.

تعلیماتیکه یاد گرفتن آن برای شاگردان واجب بود عبارت اند از:

اول: علم الاهیات که اوروپائیان انرا میتافیزیک Metaphysics می خوانند و ترجمعه آن ماورا و یا مابعدالطبیعه می باشد.

دوم: علم طبیعیات یعنی فیزیک Physics میباشد

سوم: علم ریاضیات یعنی ماتیماتیک Mathematics است

رویهمرفته همهٔ فیلسوفان و حکمای مشرق زمین یونانی و فیلسوفان اُروپای غربی علي العموم به این اصل مُعتقدند که فلسفه به معنی اخص آن علم به کنهه اشیاء وادراک حقایق می باشد، ولی در مورد انسان و خلقت اُو حواس و قوهٔ تعقل و ادراکات خواص و باقی موهبت هائیکه خداوند در وجود اُو ارزانی فرموده عقائید موافق و مخالفی دارند.

Henri Bergson

هنری برگسن

زیرا برخی از حکما راه علم به کنهه اشیا و ادراک حقایق را تعقل می پندارند ولی برگسون Bergson (۱۸۵۹ میلادی) فیلسوف فرانسوی به این عقیده موافق نیست و میگوید از آنجاکه تعقل همانا تصور و تصدیق است، وتصور و تصدیق ادراک حقیقی نیست، ادراک حقیقی آنست که ادراک کننده با ادراک شونده یکی شود (اتحاد عاقل و معقول) و این حال به تصور و تصدیق دست نمیدهد، بلکه به عمل و قوهٔ دیگری دست میدهد که برگسون آنرا Intuation می خواند و ما آنرا درون بینی و جان بینی میگوییم و در علم عرفان مراقبه و مکاشفه خوانده می شود.

خلاصه اینکه برگسون ادراک حقیقت را میسر میداند و آنرا فلسفه می خواند و اما راه وصولش را استدلال و احتجاج و اقامهٔ برهان نمی پندارد، بلکه درون بینی را وسیلهٔ آن می انگارد. مولانا جلال الدین بلخی هم، پایهٔ استدلال را بی بنیاد خوانده میگوید:

پای استدلالیان چو بین بود
پای چو بین سخت بی تمکین بود

ولی یک دانشمند دیگری که اسمش فراموشم شده چنین اظهار عقیده میکند:

ما نباید چنین پنداریم که درون بینی با تعقل منافات دارد و قوهٔ درون بینی با قوهٔ عقلیه متباین است بلکه برعکس است و درون بیبنی هم نوعی از تعقل است.

بلکه مرتبهٔ اعلای تعقل است و فرقش با تعقل اصطلاحی یعنی تعقل منطقی انست که تعقل به سطح مینگرد و به عمق فرو نمیرود. ولی درون بینی به درون می رود. همچنین خداوند گار بلخ، حضرة مولانا جلال الدین بلخی که به رومی هم زبان زد خاص و عام گردیده، همیشه از درون بینی تذکر داده و میگوید:

ما برون را ننگریم وقال را
ما درون را بنگریم و حال را

بلی حضرة حافظ شیرازی در قرن سیزده و چهارده میلادی هم چنین گفته:

دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

هاتف اصفهانی میگوید:

چشم دل باز کن که جان بینی

ولی حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی در قرن ۱۸ میلادی در سال ۱۷۲۰ میلادی چنین گوید:

نبری گمان که مفتی به خدا رسیده باشی
تو ز خود نرفته بیرون به کجا رسیده باشی

همچنان داکتر اقبال لاهوری شاعر،عارف و فیلسوف قرن بیست می سراید که:

زنده معنی چون به حرف آمد بمرد
از نفس های تو، ناز اوْ بمرد
نکتهٔ غیب و حضور اندر دل است
رمز ایام و مرور اندر دل است

نغمهٔ خاموش دارد ساز وقت
غوطه در دل زن که بینی راز وقت

به همین ترتیب، ابو علی سیناي بلخی در قرن ۹ ، ۱۰ سنائی غزنوی در قرن ۱۱ و ۱۲ میلادی و عبدالرحمن جامی در قرن ۱۳ و ۱٤ میلادی و باقی حکما و دانشمندان شرق که عمری را در مراقبه و مکاشفه گذشتانده اند متفقاً به این گفته ایمان دارند که راز اصلی در خود شناسی نهفته می باشد و هر که را آرزوی فرا گرفتن حکمت در دل باشد می باید اولتر از همه در خود درآید و دریچهٔ راز خلقت را بروی خود بگشاید.

دانشمندان عرفان را عقیده بر این است، آنچه را ما درون بینی یا جان بینی اصطلاح میکنیم، اگر تنها عمل انرا در نظر بگیریم آن را مراقبه میگویند و اگر حاصل آن منظور ما باشد آنرا مکاشفه می خوانند.

در هر صورت انسان باید اولتر از همه، مراتب علوم متداول را پیمود تا بتواند راه درون بینی یا فلسفه را پیدا نماید، زیرا درون بینی شخص عامی حاصل نمیدهد.

از ین لحاظ است که فیلسوف بهر اندازهٔ یی که از آلایش های دینوی وارسته تر باشد، بهمان پیمانه در راه درون بینی و رسیدن به حقیقت و کشف حقایق موفق و کامیاب تر میشود.

زیرا وابستگی وا شتغال به حوایج معیشت و زندگانی، مانع توجه عقل به حقیقیت میگردد.

باید بدانیم که درون بینی خیال بافی و اوهام نیست و بنیادش اولتر باید بر علم استوار باشد. مسلماً این کاربسیار دشوار و مشقت بار است و آنچه تصور میشود آنقدر آسان هم نیست.

عرفان هم اگر به نیکوئی و حقیقت بنگریم، یاوه گوئی و استمداد از باطن پی فکر وحواله به بخت و اتفاق نمی باشد بلکه مُراد از عرفان

همان به درون نگریستن و با مراقبه به مکاشفه رسیدن است، پس ما میتوانیم به جرأت بگویم که هر فیلسوف عارف میباشد و اگر عارف نباشد فیلسوف حقیقی نمی باشد.

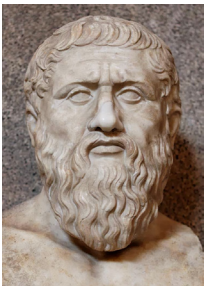

Socrates

e Aristotl

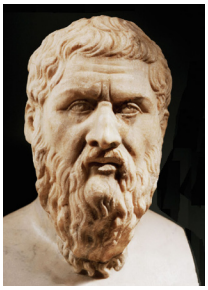

Plato

سقراط، ارسطو و افلاطون

حالامي بينيم عقايد ونظريات ديگر از حكما و يا اهل فلسفه درين مورد بعد از فيثاغورث چه می باشد.

۱ـ قراريكه از سقراط شنيده شده، می گويند سقراط فلسفه را از آسمان به زمين آورد، يعنی ادعای معرفت را كوچک نموده، جويندگانرا متوجه و مُتنبه ساخت كه از آسمان فرود آيند، يعنی بلند پروازی را رها نموده به خود بايد فرو وفت و تكليف زندگانی را بايد فهميد. اين بود گفته و شيوهٔ سقراط.

۲- افلاطون كه شاگرد سقراط و گوهر يكتاي حكمت وسرور حكما به شمار می رفت، اساس حكمت اُو بر اين اساس است. او ميگفت كه محسوسات ظواهرند به حقايق و عوراض اند گذرنده، نه اصيل و باقی، وعلم بر آنها تعلق نميگيرد، بلكه محل حدس و گمان اند و آنچه علم برآن تعلق ميگيرد عالم معقولات است. ناگفته نبايد گذاشت كه درينجا مراد از علم، معرفت است كه به زبان فرانسه آنرا (Connaissance) ميگويند و به عرفان متعلق ميگردد.

۳ـ ارسطو در سا ل ۳۸٤ قبل از ميلاد تولد گرديده مدت بيست سال از شاگردان افلاطون بود.

ارسطو که واضع منطق می باشد مي توان مایه و بنیاد کار او را در کشف طریق تحصیل، همان تحصیلات افلاطون شمرد. ولی طبع موشگاف اُو به مباحثهٔ سقراطی قانع نشده و بیان افلاطون را هم در باب منشاء علم و سلوک در طریق معرفت کاملاً مطابق واقع ندانسته و در مقابل مغالطه و مناقشه سوفسطائیان و جدالیان، بنا را بر کشف قواعد صحییح استدلال و استخراج حقیقت گذاشته و به رهبری افلاطون و سقراط ، اُصول منطبق و قواعد قیاس را بدست آورده است و آنرا بر پایه اي استوار ساخته که هنوز کسی بران چیزي نیفزوده است.

Francis Bacon

فرانسیس بیکن

فرانسیس بیکن Francis Bacon فیلسوف انگلیسی سال ۱۶۲۵ میلادی عقیده برین داشت که مقصود اصلی از علم، باید قدرت داشتن بر عمل باشد. حصول علم، معرفت حقیقت را هم در بر خواهد داشت و این نتیجهٔ بزرگ است که به دست می آید و لیکن منظور نخستین باید تحصیل قدرت باشد. یعنی انسان به مشاهده و تجربه و مطالعه در اُمور طبیعت، از قوانین آن آزمون، آگاه میشود وچون آن قوانین را بدست آورد، از آنها پیروی می نماید وبر طبیعت چیره می شود، قوانین طبیعت را به مقتضائي نیازمندی خویش استخدام میکند و آنرا تابع ارادهٔ خود می سازد به اختراعات نایل می شود و زندگانی خود را بهتر میسازد و از ین رُو به عقیده بیکن «Bacon»، طبیعیات از همه علوم مهم تر است و منظور نظر باید باشد و آنرا مادر علوم می خواند و عدم توجه به آنرا یکی از علت های اصلی رکود و خمود علم می شمارد.

دکارت

این فیلسوف فرانسوی که در سال ۱۵۹۶ میلادی متولد گردیده علم را فقط به معلوماتی اطلاق میکند که کاملاً مبرهن ویقینی بوده و جای شک و شبهه نسبت به آنها در ذهن باقی نباشد.

ازین قرار دکارت تاریخ و سیاسیات و اجتماعیات را علم نپنداشته و بدان توجه خاصی ندارد.

لیکن در واقع همان ریاضات، طبعیات و الٰهیات را علم میداند.

د کارت به استقلال فکر سخت معتقد بُود و میگفت: به رأی دیگران نباید اعتماد کرد وهیچ گفته را نباید حجت دانست و هر مطلب را به عقل خود سنجید.

از نظر دکارت حکمت از معرفت کل است و میگوید، فلسفهٔ حقیقی جزءِ اولش مابعدالطبیعه است و جزءِ دومش طبیعیات است. بنا بر این فلسفه مانند درختیست که ریشه او ماوراً طبیعت و تنه اش طبیعی است و شاخه هاییکه از تنه اش بر میآید علوم دیگر میباشد.

نظر بهمین عقیده بر خلاف ارسطو و پیروان او که از طبیعت آغاز نموده و به مابعد طبیعت منتهی میشدند، دکارت در فلسفه از ما بعد طبیعت شروع کرده به طبیعت میرسد. به عبارت دیگر آنها از ظاهر به باطن پی می بردند، دکارت از باطن به ظاهر پی برده است. بنا برآن تحقیقات فلسفی دکارت شامل دو قسمت است: الیهات و طبیعیات.

دکارت میگفت: میاندیشم پس هستم، یعنی همینکه (اندیشه دارم پس وجود دارم) را من از مقدمه و قضایای ضغرئ و کبرئ بدست نیاورده ام ، بلکه به وجدان و بداهت دریافته ام. دکارت در جای دیگر اعتراف میکند: وقتی فکر میکنم که آیا هستی من مستقل است یا طفیل هستی دیگری است، پس میبینم اگر هستی من مستقل بود، یعنی خود باعث وجود خود میبودم همه کمالات را به خود میدادم و شک و خواهش در من نمیبود و خدا میبودم، ولی منکه عوارض را نمیتوانم به خود بدهم، چگونه هستی به خود بخشیده ام و اگر توانایی داشته ام که به خود هستی بدهم، میتوانم آن هستی را دوام بدهم، حالانکه این قدرت را ندارم و هستی من به وجود دیگری است و آن دیگری یقیناً خداست. یعنی کامل، واجب قایم بذات است. چون قایم بذات است، البته جمیع کمالات را بالفعل دارد. درین قسمت دکارت تفصیلات زیاد دارد که درین مختصر نمیگنجد. ولی در مجموع ازین سیر و سلوک سه اصل ثابت بدیهی بدست دکارت آمد: نفس و جسم و ذات باری، و این سه حقیقت را جوهر می نامد.

درست است که هرچه قایم بذات باشد جوهر و هر چه قایم به غیر باشد. عرض است.

حالا باید بگوییم که از قرن هفدهم به بعد در اروپا بمشاهده رسیده که بر علاوهٔ متخصصینیکه درین رشته های خاص جستجو و پژوهش کرده اند، مردمان صاحب نظر دیگری هم در فلسفه تحقیقات شگرفی را انجام داده اند و نظریات آنها مثل گذشتگان محدود نمانده ولی در مسیر آنها قدم بیشتر نهاده اند و ریسرچ بیشتر نموده اند. مگر یک نکته را باید به تکرار بگوئیم که تا حال هیچ حکیمی و فیلسوفی، حکمت و فلسفهٔ تمام و جامعی به میان نیاورده که حقیقت مطلق را طور باید و شاید نشان بدهد.

روی این اصل میتوان ادعا کرد که در راه کشف حقیقت هر که تازه به

میدان آمده تا یک اندازه از پژوهشگران سابق استفاده نموده و راه هایی آنها را تعقیب نموده اند و زحمات زیادی کشیده اند و به تناسب فهم و دانش خود پرده ای از پرده هایی را گشوده اند و مسافتی را پیموده اند، ولی نه تمام آنرا.

مگر درین سه صد سال آخر غیر از عدهٔ معدودی، همه فرانسوی، انگلیسی و آلمانی بودند. پس اولتر از حکمای فرانسوی شروع میکنم:

Blaise Pascal

بلیز پاسکال

در فرانسه بیشتر محققان سده ۱۷ از دکارت پیروی نموده اند که آنها را کارتیزیین Cartesiensمیگویند که یکی از آنها بلیز پاسکال Blaise Pascal نام دارد. پاسکال در سال ۱۶۲۳ میلادی تولد و در سال ۱۶۶۲ به سن سی و نه سالگی درگذشته است.

پاسکال در علم ریاضی انقلابات بسزایی را آورد. وی عالم را بی انتها و بیکران میداند و میگوید که (جهان کره ای است که مرکزش همه جا است و محیطش هیچ جا نیست) و بی کرانی تنها از سوی بزرگی نیست، از طرف خردی هم بیکران است.

(Les Deux infinis: L›infiniment Grand et L›infiniment Petit)

این حکیم فرانسوی میگوید: انسان به درک بیکرانی توانا نیست و علم انسان نه بر مبدأ و آغاز است و نه بر مئال و انجام، درینصورت پس علم حقیقی برای انسان میسر نیست و فقط امور متوسط را در می یابد و در پیش وهم درپس دریای بی پایان از نادانی بر او احاطه دارد. یعنی: به قول شاعر:(اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است).

دکارت در سیر درونی، گذشته از ذات باری دو قسم وجود را محقق یافت. یکی وجود جسمانی که حقیقتش بُعد است و دیگری وجود

روحانی که حقیقت آن تعقل است. پاسکال این را معتقد است ولی وجود جسمانی را در پهلوی وجود روحانی بکلی ناچیز می خواند و میگوید (انسان گیاهی بیش نیست و ناتوان ترین موجود طبیعت است، اما گیاهی است که عقل دارد، برای تباه کردن او لازم نیست کلیه جهان دست بهم دهند، یک بخار و یا یک قطره آب برای کشتن او بس است. اما اگر سراسر جهان کمر بر هلاک او ببندند، باز او شریفتر از آنست که به هلاک او کمر بسته است، چون او میداند که میمیرد و جهان که بر او چیره میشود ادراک توانایی خود را ندارد.

پاسکال امر دیگری را قایل است که هم برتر از عقل است و هم برتر از جسم است و آن امر محبت است و بخش الهی میباشد. پاسکال میگوید که محبت حقیقی آنست که بذات باری تعلق میگیرد، مهریکه به دیگران تعلق یابد به ذات نیست، بلکه به صفات است که امور عارضی می باشند.

پاسکال بنابر اینکه محبت را برتر از عقل میداند بنیاد علم و اعتقاد را بر اشراق قلبی قرار میدهد و میگوید: (به وجود خدا دل گواهی میدهد نه عقل، و ایمان ازین راه بدست می آید.) و نیز میگوید که (دل دلایلی دارد که عقل را بآن دسترس نیست.) درین صورت اگر پاسکال را از جملهٔ حکما بشماریم باید او را عارف هم بدانیم، زیرا او هم مثل مولانا جلال الدین بلخی در الیهات پای استدلال را چوبین میداند.

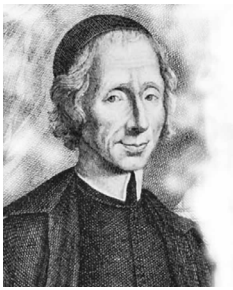

Nicolas Malebranche

مالبرانش

نیکولا مالبرانش در سال ۱۶۳۸ میلادی در پاریس به دنیا آمده و بعد از اتمام تحصیل داخل صنف کشیشان گردیده و پس از خواندن کتابهای دکارت به حکمت دلبستگی پیدا کرد و تا پایان عمر جز مطالعه و تألیف و تصنیف در مباحث حکمتی کاری نکرد و در سن هفتاد و دو سالگی در سال ۱۸۱۵ میلادی درگذشت.

مالبرانش از حکمای بلند پایه فرانسه میباشد و یکی از تصانیف مهم او (جستجوی حقیقت) نام دارد.

آراءِ فلسفی مالبرانش اساساً و بطور کلی از دکارت گرفته شده.

مالبرانش یکی از دانشمندانی است که روش و عقاید دکارت را در منطق، ریاضیات و طبیعیات ترویج و توضیح نموده است و در مابعدالطبیعت یعنی الهیات بیش از دکارت به اگوستین و بحقیقت و در واقع به افلاطون نزدیک شده، تا آنجا که او را افلاطون مسیحی لقب داده اند.

مالبرانش به پیروی از دکارت میگوید:

علت اصلی خطا کردن انسان این است که روح و عقل او گرفتار تن شده است. وبواسطهٔ تن دارای قوه احساس و تخیل و همچنین تمایلات و نفسانیات گردیده و در فهم و تعقل او تن مداخله یافته و ازین راه ها برای او خطا ها و اشتباهات دست داده است.

مالبرانش در ریاضیات و طبیعیات تحقیقات تازه ندارد و به آنچه از دکارت دریافته اکتفا کرده است و لیکن برخلاف دکارت، در مابعدالطبیعیه به تفصیل وارد شده. اصول تعلیمات دکارت را در آن مبحث اختیار نموده ولی در بعضی از مسایل با اومخالفت کرده و از خود هم رای ها اظهار نموده که بعضی از صاحب نظران دیگر خاصه عرفا و اشراقیان نیز نظیر آنرا داشته اند، ولیکن مالبرانش آنرا به صراحت بیان کرده، به نحو مخصوص آنرا موجه ساخته است.

پاسکال که قبلاً از او نام برده شده بر دکارت خرده گیری مهمی که کرده بود، این بود که به اندازهٔ کفایت خدا را در کار جهان دخالت نداده و از و بقدر ضرورت اکتفا نموده است. این خرده را بر مالبرانش نمیتوان گرفت زیرا که او همه چیز را از خدا میداند و غیر از ذات باری موثری قایل نیست و هم هر چه انسان تعقل کند وجود دارد و ما می بینیم، ادراک امر نامتناهی و بیکران را داریم. پس ازین فقره دو نتیجه میگیریم، یکی اینکه امر بیکران وجود دارد، دیگر اینکه ما به او پیوستگی داریم، زیرا که اگر وجود نداشت به عقل ما در نمی آمد و اگر به او پیوسته نمی بودیم، او را ادراک نمیکردیم و امر بیکران یعنی کمالش محدود نیست، جز ذات باری چه خواهد بود. ازین بیان روشن میشود که ذات باری اثبات لازم ندارد. وجودش بدیهی و علم انسان بهستی او ضروری است و نفس انسان خدا را مستقیماً و بلاواسطه ادراک میکند و میتوان گفت ذات باری موضع نفوس است، چنانکه فضا مکان اجسام است.

رأی مالبرانش این است که انسان هر چه بیند در خدا میبیند، خدا را بلاواسطه میبیند و مخلوق را بواسطهٔ خدا میبیند و ازین رأی نکته سنجان برخورده اند به اینکه معنی واقعی این سخن این است که هر چه هست خدا است و این وحدت وجود است و راستی این است که تحقیقات مالبرانش همه دلالت بر وحدت وجود میکند.

Baruch Spinoza

بروخ اسپینوزا

بروخ اسپینوزای هالندی از حکمای درجه اول یهودی اروپا است که در سال ۱۶۳۲ میلادی در هالند تولد یافته است. اسپینوزا هم سخت به وحدة وجودی معتقد بود و در زندگی خود دو تصنیف منتشر ساخت. یکی آن رسالهٔ بیان فلسفهٔ دکارت و دیگری کتابی به نام الهیات و سیاسیات دارد.

او از کسانی است که در اشتغال به فلسفه بکلی از هر گونه آلایش ریب و ریا و فضیلت فروشی و شهره طلبی و منفعت خواهی و خودپرستی و دنیا داری مبرا بود و فلسفه را جدی گرفته و حکمتِ را که قابل دلبستگی باشد انگاشته و زندگانی خویش را تابع اصول عقاید خود ساخته و درآن ایمان راسخ داشت.

بسیاری از محققان او را پیرو دکارت میدانستند. درینجا یک نکته بسیار طرف توجه است که اکثر کسانیکه طرفدار وحدت وجودی یعنی همه خدایی بوده اند که به زبان فرانسوی آنرا Pantheism میگویند، بیانات شان درین مبحث عارفانه و شاعرانه بوده است، ولیکن اسپینوزا با آنکه صریحاً وحدت وجودی است، فلسفه اش کاملاً استدلالی است و هیچ امری را جز تعقل در تاسیس فلسفه داخل نمیداند. هرچند او هم

درجهٔ اعلی مرتبهٔ علم را وجدان و شهود میداند، اما وجدان و شهود او مانند پاسکال و عرفای دیگر، کار دل نیست و فقط ناشی از عقل است.

خلاصه به این عقیده بود که خدا شناسی طریق خود شناسی میباشد نه به گفتهٔ قدما که خودشناسی را راه خدا شناسی میگفتند.

Gottfried Wilhelm Leibniz

گوتفرییید ویلهلم لیبنیز

گوتفرید لیبنیز آلمانی که یک تن از بزرگترین حکمای قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی اروپا میباشد، در سال ۱۶۴۶ در شهر لیپزیگ آلمان متولد گردیده است. لیبنیز در فرانسه با فضلای فرانسوی ارتباط پیدا کرد و از آنها بهرهٔ زیاد گرفت، علم خود را در ریاضیات تکمیل کرد و اختراعات نمود که از همه مهمتر، حساب فاضله و جامعه و محاسبهٔ بی نهایت است که به زبان فرانسوی آنرا Calcul Infinitesimal میگویند. و آن اختراع مهمترین تکمیلی است که پس از دورهٔ یونانیان قدیم در ریاضیات به عمل آمده و قدرت اهل علم را بر حساب فوق العاده افزون و مخصوصاً در علم طبیعی به تحقیقاتی موفق نموده که بدون آن وسیله میسر شدنی نبود.

ویلهلم لیبنیز در جمیع مسایل فلسفی از جزئیات گرفته تا کلیات مباحث صریح و حکیمانه ای دارد. ولی در بحث خدا شناسی صادقانه باید گفت در هر مبحثی از مباحث فلسفی که وارد شویم، رای لیبنیز منتهی به وجود خدا میباشد.

در نظر لیبنیز تصور ذات واجب الوجود از تصور های نظری عقل انسانی است و از معانی فطری دیگر بیرون نیست. او میگوید:

«انسان چون ذات خود را ادراک میکند، مفهوم ذات بطور کلی در عقلش

صورت می پذیرد و چون نفس انسان جوهر بسیط است و تصور ذاتی که جوهر بسیط است برای او حاصل است و چون در ذات خود علم و قدرت و اراده مشاهده میکند و آنها را ناتمام میداند، البته عقلش حکم به وجود ذاتیکه این قوه ها در او تمام باشد، مینماید. پس چون در عقل تصور کامل منضم به تصور ذات شد، خداوند حاصل میشود و میدانیم که کمال در وجود انسان محدود است، و سبب محدودیتش، مقید بودن نفس به بدن و ماده یعنی به ادراکات مبهم و تاریک و اراده های مشوَّب به نفسانیات میباشد و خداوند ازینهمه علایق مادی مبرا میباشد.»

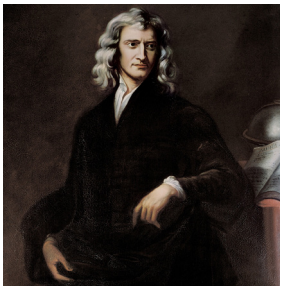

Isaac Newton

اسحق نیوتن

نیوتن حکیم انگلیسی را که یک تن از فضلای سدهٔ هفدهم انگلستان است. اگر چه بعضی از فیلسوف ها و حکما او را حکیم نمی شمارند، ولی در ریاضیات تصرفات زیاد دارد که از همه مهمتر آن اختراعی است شبیه به محاسبه جامعه و فاضله ایکه در واقع لیبنیز مخترع آنست.

دانشمندانرا عقیده بر این است که در قسمت و اهمیت اختراع این دو حکیم آلمانی و انگلیسی هر چه بگوییم کم است. و اگر کسی از آن آگاه نباشد، باید به معلم و یا کتاب فنی مراجعه کند.

خلاصه از مهمترین آثار نیوتن که در علم میتوان آنرا بینظیر خواند، کشف قانون جاذبه عمومی عالم است که کشف کرد که جمیع اجزای جهان، چه زمینی و چه آسمانی جاذب و مجذوب یکدیگرند و همه حرکات آنها منسوب باین علت است.

یکی دیگر از آثار بزرگ نیوتن تجزیهٔ نور است و چگونگی رنگهاست.

George Berkeley

جورج برکلی

جورج برکلی فیلسوف سدهٔ هجدهم انگلیسی (ایرلندی) گرچه در بعضی مسایل فلسفی با دیگر حکمای یونانی و اروپایی، افکار و گفتار ضد و نقیض دارد، ولی در مورد وحدت الوجودی عقیده دارد و میگوید:

«یقین است که ذات دیگری هست که بر ایجاد اینهمه تصورات در ذهن ما توانا میباشد و آن ذات باری است و من به جای اینکه محسوسات خود را به جوهر های جسمانی منتسب سازم، به ارادهٔ خداوند نسبت میدهم. پس ذاتیکه من میتوانم به حقیقتش معتقد شوم نخست ذات باری است و دوم نفوس یا ارواح اند که مخلوق اند.»

خلاصه اینکه علی العموم حکما و یا فیلسوفان جهان تحقیقات زیادی را در مورد علم اخلاق و نقادی عقل و منطق عملی انجام داده و در موضوع علت و معلول مباحثات بسزایی داشته اند. برخی از آنها باین عقیده بودند که انسان ها از علت به معلول پی می بردند و بعضی دیگر معتقد بودند که از معلول به علت میرسیدند.

در هر صورت باز هم به این نتیجه میرسیم که علم انسان هنوز کامل نمیباشد و هیچ فلسفه و حکمتی را نمی توان مکمل خواند.

حالا میپردازیم به شرح یک قسمت از نظریات حکمای اروپا در نیمهٔ اول سدهٔ نوزدهم که در اول صحبتی مختصری داریم از Johann Gottlieb Fichte (یوهان گوتلیب فیخته) آلمانی.

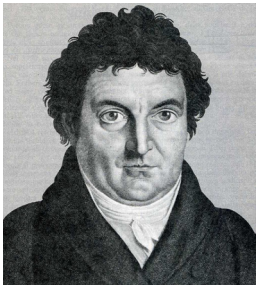

Johann Gottlieb Fichte

یوهان گوتلیب فیخته

یوهان گوتلیب فیخته در سال ۱۷۶۲ میلادی در دهکدهٔ از کشور آلمان به دنیا آمد و در کودکی قازچرانی میکرد. مادر و پدرش مردمان پرهیزکار بودند و او را به کلیسا میبردند.

در جریان این امر روزی نظر یکی از بزرگان آن وقت را به خود جلب کرد که وی را سزاوار فرزندی دانست و متکفل پرورشش گردید. در هجده سالگی به عنوان دانشجوی الهیات در دانشگاه پذیرفته شد و از ینجا کارش بالا گرفت.

فلسفهٔ فیخته را میتوان بر فلسفهٔ کانت تکیه داد. کانت به این مقام رسیده بود و میگفت که عقل انسان برای درک مطالب، یعنی تحصیل علم از کدام راه میرود و نامبرده تحقیق کرد که اگر علم برای انسان میسر است، از آنست که مفهومات و تصوراتی را که از موجودات دارد، ذهن خودش آنها را میسازد. یعنی: معلوم مخلوق ذهن و عقل خود انسان است و عالم و معلوم یکی است و گفت علم، دارای ماده و صورتی میباشد، به این معنی که مادهٔ علم تاثیراتی است که از خارج به ذهن میرسد و صورتش قالبهایی است که عقل در خود دارد و آن تاثیرات را در آن قالبها میریزد و بصورت علم، یعنی مفهومات و تصورات در میآورد. ازین تحقیقات کانت و اظهارات دیگری که قبلاً داشت، دانستیم که کانت ذوات معقول را متعدد یافته است، یعنی ذات در درون انسان است که عالم است. یعنی علم به او منسوب است و یک ذات (یا ذواتی) در بیرون ذهن است که معلوم است، یعنی علم بر او تعلق میگیرد و آن جهان است، و ذاتی هم هست برتر ازین هردو و آن ذات باری است.

فیخته در بسا اصطلاحات لفظی با کانت اختلاف نظر دارد ولی در بیان حقایق با وی هم نظر است و در مورد اسپینوزا که قبلاً از او نام بردیم چنین اظهار عقیده میکند:

مذهب من همان مذهب اسپینوزا است، اما وارونه یا منقلب و مقصودش این است که ما هر دو یکی گوییم اما او جوهر یگانه را که جهان از آن تشکیل می یابد، اصل گرفت و نفس انسانرا از آن بیرون آورد و من حقیقت انسانرا اصل گرفتم و جهان را از آن بیرون آوردم.

به عقیدهٔ فیخته «من» چون مستحق شد باقی است، زیرا امری که مستحق شد، فنا ندارد اما همهٔ «من» ها مستحق نمیشوند و آن «من» مستحق میشود که امری کلی و باقی پرورده باشد.

ظهور پاکی و نیکی و زیبایی در اشخاص، نمایش ذات حق است و ذات حق منشأ درستی اخلاق و کردار است. هرکس در ادای تکلیف، نظر به نتیجه و ثمرهٔ عمل ندارد و فقط تکلیف را منظور میدارد، با خدا است و دین دار است. و هرکس ثمرهٔ کار خود را می خواهد بی خدا و بی دین است. پس دیانت، کمال اخلاقی است و کمال اخلاقی، کمال دیانت است.

این بود مختصری از اصول فلسفهٔ فیخته که شرح مفصل دارد. در اخلاق و سیاست و حقوق نیز تحقیقات زیادی دارد که درین مختصر گنجایش ندارد.

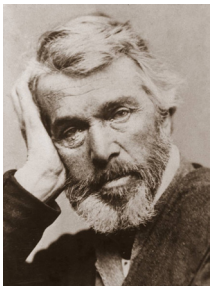

Thomas Carliyle

توماس کارلایل

در اواخر سدهٔ هجدهم و اوایل سدهٔ نوزدهم در انگلستان، مردمان دانشمند فراوان بوده اند که از آن جمله یکی Thomas Carliyle (توماس کارلایل ۱۷۹۳ تا ۱۸۸۱) میباشد. نامبرده در اصل نویسنده و مورخ و ادیب بود، اما نظر فلسفی هم داشت و درین قسمت متمایل به فیلسوفان آلمان بود.

او برای هر چیز صورتی و معنایی قایل بود. چنانکه صورت انسان حیوانی است دو پا که جامه میپوشد اما معنییش، نفس و روح و امری الهی است.

تامس کارلایل میگوید: این تن گوشتی برای حقیقت انسان گور است و آواز و رنگ و شکل و متعلقات دیگرش کفن اوست، ولی این کفن در آسمان بافته شده است. همچنین ماده صورتی است و در درون او معنایی هست. زبان و شعر و صنعت و دین و دولت همه صور و علایم اند، زمان و مکان، صورتهایی است از تخیلات ذهنی و قشر یا ظرف مدرکات و مفهومات ما از امور جهان می باشند.

صورت ظاهر حال ما زادن و مردن است، اما معنی و باطنش بودن و ماندن است.

او عقیده داشت: معنی و حقیقتی که در پس پردهٔ این صورتها است، از

قوهٔ ادراک ما بیرون است و نسبت به او، جز تعظیم و پرستش کاری نمیتوانیم.

کسانیکه میخواهند ذات باری را به عقل اثبات کنند، هیهات، مانند آنست که خورشید را به روشنایی فانوس پدیدار نمایند.

معرفت یافتن بر حقیقت، کار دل است، نه کار سر و.....

یکی از افکار کارلایل این است که مردم دو طبقه بیش نیستند: یکی تودهٔ عوام، دیگری خواص و خردمندان، که آنانرا دلاوران می خوانند و معتقد اند که هرچه در جهان واقع میشود آثار دلاوران است و آنان باید پیشوا باشند و عامه از ایشان پیروی کنند و در واقع این دلاوران فرستادگان خدا هستند که خلق را رهبری میکنند. و این عقیده را کارلایل در کتابی شرح و بسط داده که آنرا «دلاوران و دلاور پرستی» نامیده و گروهی ازین دلاوران را نام برده و در احوال ایشان مطالعه نموده که از آن جمله یکی شارع مقدس اسلام است.

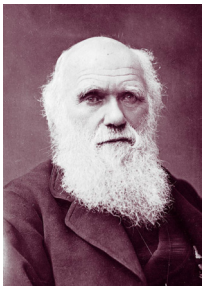

Charles Darwin

چارلز داروین

یک تن دیگر ازین دانشمندان صاحب نظر چارلز داروین (Charles Darwin) میباشد که از جملهٔ فیلسوفان به شمار نمیرود ولی نامبرده از کتلهٔ علمای علوم طبیعی است که تحقیقات علمی او منتهی به نظری شده که معروف برأی داروین میباشد، و آن یکی از مهمترین نظریاتی است که در علم به ظهور رسیده و از اصول مبانی فلسفه شده است.

بنابرین بعضی از محققین باین عقیده نیستند که اگر آن مبانی درست شناسایی نشود، به فلسفهٔ امروزی بدرستی پی برده نخواهد شد.

ازین گذشته رای داروین در دنیا غوغای عظیمی برپا کرده و آوازهٔ آن بگوش مردم ما نیز رسیده است.

چارلز داروین در سال ۱۸۰۹ میلادی در انگلستان زاده شد و در آغاز عمر علم پزشکی و سپس علم دین آموخت. آما نامبرده نه به عمل پزشکی شوق داشت، نه به ادای وظایف کشیشی راغب بود.

وقتی او آگاه شد که یکی از کشتیها سفر دور دنیا دارد، برای سیاحت جهان از مسافرین آن کشتی شد و چندین سال دریا ها و خشکی ها پیمود و مطالعات علمی به عمل آورد و مخصوصاً در چگونگی خلقت و احوال گیاه ها و جانوران کنجکاوی کرد و چون از سیاحت به کشور

خویش بازگشت، بیش از بیست سال هم در شهودات خود که یادداشت کرده بود، تامل و تفکر و تحقیق نمود و نظریکه معروف به رای داروین است، در ضمن این مطالعات برای او پیش آمد و در پنجاه سالگی، کتابی منتشر ساخت به نام «منشأ انواع» که از تصنیفهای مشهور دنیا شده است و بنیاد رای داروین در آن کتاب گذاشته شده است، و پس از آن تصنیف های دیگر نیز کرده و تحقیقات خود را تکمیل و تصحیح نموده و تا آخر عمرش که هفتاد و سه سال داشت، بکار های علمی اشتغال ورزیده و در سال ۱۸۸۲ میلادی درگذشته است.

خلاصه اینکه باید بدانیم، نخستین و مهمترین امری که فکر و اندیشهٔ صاحب نظران را در علم و حکمت به سوی تجدد کشانید، بطلان هیئت بطلیموس و مبدل شدنش به هیئت کپرنیک بود و کار هایی دانشمندی چند به خصوص کپلر و گالیله آنرا تکمیل نمود.

در نتیجهٔ تحقیقات دانسته شده که صورت و هیئت جهان بکلی غیر آنست که پنداشته بودند عالم خلقت بصورت یک پیاز لا به لا و باصطلاح ایرانی ها توبرتوی دربسته، چنانکه تصور کرده بودند، نیست.

افلاکی که مانند پوستهای پیاز روی همدیگر فرض کرده بودند وجود ندارد و ستاره ها در فضا معلق میباشند. زمین مرکز عالم نیست، بلکه خورشید مرکز است و آنهم نه مرکز کل جهان، زیرا که معلوم نیست مرکز جهان کجا است و آیا مرکز و محیطی دارد یا ندارد.

خورشید مرکز عدهٔ از کرات است که به گرد او می چرخند و از و کسب روشنایی و گرمی میکنند و زمین نیز یکی ازآن کرات است و مدار گردش آنها هم دایره یی نیست بلکه بیضاوی است.

کوتاه سخن اینکه بعد از تحقیقات و مطالعات زیاد برای فیلسوف این عقیده و نظر پیش می آمد که این عالم از روز نخست چنانکه امروز میبینیم خلق نشده و در آغاز امری ساده و متشابه بوده و لی مایه و استعداد تنوع و اختلاف داشته و کم کم از حال سادگی و یکسانی

بیرون آمده و این طول و تفصیل را پیدا کرده است.

حالا بر میگردیم به رای داروین که اهمیت تأثیرش در علم و حکمت نسبت به عالم حیات مانند اهمیت تأثیر نظریات کپرنیک بوده است.

صحبت درین است که آیا انواع و اصناف مختلف از موجودات جاندار نباتی و حیوانی که در آب و خاک و هوای کرهٔ زمین دیده میشود و یا از بدو خلقت چنانکه امروز میبینیم به وجود آمده اند یا درآغاز قسم دیگر بوده و به تدریج تحول یافته و بصورتهای کنونی منتهی شده است.

بهر صورت تا نزدیک به دو صد سال پیش یعنی تا حدود نیمهٔ سدهٔ هجدهم کسی چنین مسئله ایرا طرح نکرده بود. انواع و اصناف موجودات را میدیدند و چنین میدانستند که خداوند در آغاز خلقت قالبهای برای انواع مخلوقات ریخته و آنها را همین قسم خلق کرده است و از آن پس تغییری در احوال آنها دست نداده است. انواع گیاه مختلفه و جانوران به نوع خود محفوظ مانده است و باقی میباشند و فقط افراد و اشخاص به مقتضای قانونیکه مشیت الهی مقرر داشته است، میزایند و میمیرند، جز اینکه گاهی هم از مسخ بعضی از حیوانات و یا افراد بشر و یا انقراض بعضی از انواع و اصناف سخن میرفت و لیکن درستی و یا نادرستی آن سخنان معلوم نبود و این گفتگو ها ربطی به مباحثات علمی نداشت.

نخستین کسیکه مسئله را به جد با بیان علمی عنوان کرده در آغاز سدهٔ نوزدهم لامارک فرانسوی است که اظهار عقیده کرده و گفته است: موجود جاندار در آغاز بسیار ساده بوده و سپس متحول گردیده است.

توجیهات و بیان لامارک در تحول موجودات، ناقص و لیکن شایان توجه بود و در عین حال گرفتار معارضهٔ مخالفان گردید. هر چند بعد از آن جسته جسته بعضی از صاحب نظران در آلمان و انگلیس و فرانسه در تحول انواع اظهار عقیده میکردند ولی مسئله بطور جدی مطرح نشد تا اینکه سی سال بعد از وفات لامارک، چارلز داروین انگلیسی کتاب

جود را در منشأ انواع منتشر ساخت و قضیه را درست موجه و با حسن بیانی بکار برد و خاطر بی غرضان را قانع نمود، اینست که حکم به تبدل انواع (Transformism) به نام داروین مشهور شده است.

لامارک تأثیر محیط را سبب دانست و داروین این تحقیق را تکمیل کرد و گفت موجودات جاندار برای زندگی و بقای شخص و نوع خود کوشش میکنند و درین کوشش آنهائیکه مستعدتر و مجهزتر اند، کامیاب میشوند. و البته درین کامیابی و انتخاب طبیعی، تأثیر محیط نیز مدخلیت دارد.

در فرجام باید متذکر شوم که فرضیهٔ تبدل انواع داروین را بعضی قبول و برخی دیگر آنرا نادرست خوانده اند.

اول به این دلیل که رای جنگ و جدال اقوام و ملل بلکه اشخاص با یکدیگر امر طبیعی است و حق با کسی است که نیرومند است و غالب میشود و ناتوان مغلوب، مظلوم نیست و اگر این سخن مقبول باشد، صلح طلبی و سلامت خواهی و رأفت و رحمت خلاف طبیعت خواهد بود و باید گذاشت، مردم یکدیگر را بدرند و هر نوع سبیعیت را مرتکب شوند.

این اشکال نظر به نتایج اخلاقی که دارد، البته بسیار قابل توجه است و دفع آن آسان نیست.

دوم اینکه رای داروین چگونگی تبدیل و تحول موجودات جاندار را به خوبی می نماید، ولی معلوم نمیکند که جسم بیجان چرا جاندار شده است.

پس علاوه بر اینکه ابداع خود جسم بیجان که دایماً در حال تغییر است، در نظر محقق محتاج به موجه است، ظهور جان و قوهٔ حیات هم در جسم بی جان، مبدأ لازم دارد. گرچه آن مبدأ هنوز بر علم مکشوف نشده است، ولی قراریکه نظریات دیگر حکما و فیلسوفان را در زمینه

مطالعه کردیم، اکثریت آن مبدأ را که جوهر و موجود کامل است ذات باری میدانند.

بحث ما در مورد رای داروین و بیان فرض تبدل انواع در واقع یک جملهٔ معترضه و برای این بود که اذهان خوانندگان برای فهم فلسفهٔ معاصر مستعد شود. و نیز تصریح میکنیم که تصدیق ما بر رای داروین فقط بر بنیاد تبدل انواع و تحول و ارتقاً موجودات است و معتقد نیستیم که آنچه داروین گفته صحیح است.

۲
عرفان

عرفای مشرق زمین علی العموم که از راه مراقبه و مکاشفه درین راستا از طریق عرفان که آنهم یکی از علوم جهان بوده و به رسمیت شناخته شده است، همه موجودات جاندار و غیر جاندار و همهٔ کایینات را مخلوق یک خالق میدانند و آن خالق روح کل و ذات و یا جوهر کامل نامیده میشود.

بعضی از آنها به پی بردن از علت به معلول و برخی دیگر از معلول به علت معتقد اند.

درینجا میخواهم قدری راجع به زندگی نامهٔ یک عده از عرفای این خطه و طرز تفکر و ماحصل آنچه از حکمت بدست آورده اند، تا جاییکه موخذ موجود است، صحبتی داشته باشیم.

ابوسعید ابی الخیر میهنی صوفی و شاعر قرن چارم و پنجم وقتی از تحصیلات ادبی و دینی در میهنه و مرو و سرخس فراغت حاصل کرد، چندی در سرخس و نیشاپور و امل به ریاضت و سلوک سرگرم بود تا عارفی کامل شد و در خانقاه خود در میهنه و چندی در نیشاپور

به ارشاد سالکان و وعظ و هدایت پرداخت و در سن هشتاد و سه سالگی در شهر میهنه درگذشت. وی از قدیم ترین کسانی است که اصول تصوف را در خراسان اشاعه داد و قول و سماع را در میان خانقاهیان متداول ساخت. (اسرار اتوحید)

ابوسعید ابی الخیر، ذات واجب الوجودی را یگانه علت خلقت کائیانات دانسته و علم الهیات را اولتر از همه میدانست.

او میگفت:

ای در دل و جان، صورت و معنا همه تو
مقصود همه، ز دین و دنیا همه تو
هم با همه، همدمی و هم بی همه تو
ای با همه تو، بی همه تو، نی همه تو

واژهٔ عرفان در اصل شناختن، باز شناختن معرفت معنی میدهد. شناختن حق تعالی، معرفت حق (به مفهوم عام) وقوف به دقایق و رموز چیزی است، مقابل علم سطحی و قشری، مثلاً گویند فلان طبیب عارف است. یعنی به سطح خوانده ها و نوشته ها قناعت نکرده. یا فلان کس عارف سخن و سخندان عارفی است، یعنی فقط به تقلید سطحی قانع نشده و دقایق سخن و سخندانی را فرا گرفته است. (به مفهوم خاص) یافتن حقایق اشیاء بطریق کشف و شهود و به این جهت تصوف یکی از جلوه های عرفان است و یا در اصل تصوف یکی از شعب و جلوه های عرفان است. تصوف یک نحله و طریقهٔ سیر و سلوک عملی است که از منبع عرفان سرچشمه گرفته است، اما عرفان یک مفهوم عام کلی تری است که شامل تصوف و سایر نحله ها نیز میشود. و به عبارت دیگر نسبت مابین تصوف و عرفان به قول منطقیان، عموم و خصوص من وجه است. به این معنی که ممکن است شخص عارف باشد اما صوفی نباشد. چنانکه ممکن است شخص به ظاهر داخل طریقهٔ تصوف باشد، اما از عرفان بهره ای نبرده باشد و گاهی دیده ایم کلمهٔ عارف را در

معنی فاضلتر و عالیتر از لفظ درویش و صوفی استعمال کرده اند.

در کتاب اسرارالتوحید آمده، خواجه امام مظفر قوقانی به شیخ ابوسعید گفت که: «صوفیت نگویم، درویشت هم نگویم، بلکه عارفت گویم به کمال». شیخ ابوسعید گفت: «آن بُود که او گوید.»

بعضی عرفان را جنبهٔ علمی و ذهنی تصوف دانند و تصوف را جنبهٔ عملی عرفان.

ابوریحان محمد البیرونی

یک تن دیگر ازین علما و فیلسوفان مشرق زمین ابوریحان محمد ابن احمد، ریاضی دان و فیلسوف افغان میباشد.

نامبرده در غزنی و به قول دیگری در قلعهٔ بنام (بیرون) در شمال خراسان قدیم که گاهی آنرا داخل حدود خوارزم نیز شمرده اند به سال ۸۷۳ میلادی تولد گردیده و تا سال ۱۰۳۸ میلادی زندگی داشته.

گفته میشود وی اوایل عمر خود را در خوارزم و در حمایت مأمونیان خوارزم معروف به خوارزم شاهیان و سپس چند سال در گرگان در دربار قابوس بن وشمیگر بسر برد و کتاب "الآثارالباقیه" را بنام آن پادشاه تألیف و در دربار ابوالعباس مأمون بن مأمون مدتی زیست.

محمود غزنوی در مراجعت به غزنی ابوریحان را با چند تن از فاضلان دربار خوارزم شاه به غزنی برد.

پس از آن بیرونی چند بار به خوارزم سفر کرد و در غالب غزوات محمود به کشور هندوستان در ملازمت او بود و با دانشمندان و حکمای هند مخالطت کرد و زبان سانسکریت را بیاموخت و دایره معلومات خود را وسعت داد و سواد لازم را برای تألیف کتاب "تحقیق للهند" فراهم آورد.

آز آثار مهم او و آنچه گذشت کتاب "التقسیم" است که آنرا به فارسی و عربی (جداگانه) تألیف کرده است.

سعدی شیرازی

یکی دیگر ازین عارفان حضرة سعدی (منسوب به ابوبکربن سعد) شرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی نویسنده و گویندهٔ بزرگ قرن هفت هجری قمری میباشد. اجداد وی عالم دینی بودند و پدرش درجوانی او درگذشت.

سعدی در شیراز به کسب علم پرداخت و سپس به بغداد شتافت و در مدرسهٔ نظامیه به تحصیل مشغول شد. وی طبع نارام داشت و به سیر در آفاق و انفس متمایل بود. ازین رو به سفری طولانی پرداخت و در بغداد و شام و حجاز تا شمال افریقا سیاحت و باطبقات مختلف مردم آمیزش کرد. پس ازین سفر با جهانی از تجربه و دانش به شیراز برگشت. درین زمان اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در فارس حکومت میکرد و امنیت و آسایش بر قرار بود. سعدی فراغت یافت و به تألیف و تصنیف شاهکاری های خود دست یازید. وی با صاحب دیوان و برادرش عطا الملک رابطه داشت و ایشانرا می ستود و با گویندگان عصر خویش (مانند مجد همگرو حمام تبریزی) نیز ارتباط داشت.

وی در سال ۶۵۵ هجری قمری، سعدی نامه یا بوستان را بنظم درآورد و در سال بعد آن (۶۵۶) هجری قمری گلستان را تألیف کرد.

علاوه بر اینها قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیح بند و رباعیات و مقالات و قصاید عربی دارد که همه را در کلیات او جمع کرده اند.

مهارت عمده او در شعر در غزل عاشقانه است و درین باب بینظیر و یا کم نظیر است. شاهکار نثر او (گلستان) مقامه نگاری فارسی را به کمال خود رسانده است.

شعر و نثر سعدی از زمان او تا عهد ما مورد تتبع و اقتفای بزرگان فارسی زبان قرار گرفته است. سعدی در شیراز درگذشت و آرامگاه او هم در آنجاست. آز آثار و گفتار او بر می آید که سعدی صاحب عرفان قوی و یا عارف کاملی بود.

سعدی به وحدة الوجودی و عالم توحید سخت معتقد بود و به فرضیهٔ از معلول به علت پی بردن باور داشت و چنین میگفت:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار

سعدی تمام مظاهر هستی و پدیده های عینی را از لحاظ اینکه جهان و کاینات پرداخته خدا است، از خدا میداند. خداوند خالق تمام موجودات و مخلوقات است و هر یک ازین موجودات دلیل وجود خدا شده میتواند.

بسم الله الرحمنْ الرحیم

منت خدای را عزو جل که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجت است.

از دست و زبان که براید
کز عهدهٔ شکرش بدر آید
بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بندگان به گناه فاحشی ندرد و وظیفهٔ روزی به خطایی منکر نبرد.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار اند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سر گشتهٔ و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

سعدی به تصوف و عرفان اعتقاد بسیار داشته و شاید هم و قسماً در سلسلهٔ متصوفه داخل بوده گفته اند محلی که امروز مقبره او و زیارتگاه اهل دل است، خانقاهش بوده است. مذهب رسمی و ظاهری او تسنن است و از بعضی سخنانش استنباط کرده اند که اشعری است.

مولانا جلال الدین بلخی

یکی دیگر از عرفای زمان خود مولانا جلال الدین بلخی میباشد که بعداً به رومی مشهور گشت. مولوی جلال الدین محمد فرزند سلطان العلما محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاالدین به تاریخ ۶ ربیع الاول سال ۶۰۴ قمری در بلخ بدنیا آمده و بتاریخ یکشنبه ۵ جمادی الآخر سال ۶۷۳ هجری قمری در قونیه وفات نمود.

پدر وی از علما و صوفیان بزرگ زمان خود بود. بهاالدین به سبب رنجش خاطر از سلطان محمد خوارزم شاه در هنگامیکه جلال الدین کودک بود، از بلخ بیرون آمد و پس ازسیر و سیاحت سر انجام رخت به قونیه کشید. جلال الدین تحقیقات مقدماتی را نزد پدر به پایان رسانید و پس از فوت او تحت ارشاد برهان الدین محقق ترمزی درآمد.

برهان الدین محقق مولانا را مدتی برای تکمیل علوم و معلومات در حلب و دمشق که از مراکز علمی و ادبی آن زمان بود، فرستاد و مولانا پس از پایان کار به قونیه بازگشت و به تدریس و تعلیم و وعظ و تذکیر مشغول گشت تا اینکه در سال ۶۴۲ هجری قمری با شمس الدین محمد

بن علی بن ملک داد، معروف به شمس تبریزی ملاقات کرد. این ملاقات انقلاب روحانی در مولانا پدید آورد که موجب ترک مسند تدریس و فتوا گشت و این امر سبب نا رضایتی مردم قونیه و اعتراض مریدان گشت.

شمس تبریزی تحت فشار مریدان مولانا به دمشق رفت.

هجران وی مولانا را مضطرب و مشوش ساخت و بالاخره پسر خود سلطان ولد را همراه گروهی در طلب شمس به دمشق فرستاد و شمس باز آمد و با مولانا بود تا در سال ۶۴۵ هجری قمری به ناگاه ناپدید شد.

اینکه گفته اند وی را جماعتی از مردم قونیه کشته اند، نباید پایه و اساسی داشته باشد.

پس از فقدان شمس، مولانا مسند تدریس و فتوی را ترک و به مراقبت باطن و تهذیب نفس پرداخت.

ارتباط او با صلاح الدین زرکوب و هسام الدین حلبی درین دورهٔ از عمر یک چند او را مشغول داشت و به تشویق همین حسام الدین حلبی، مولانا به سرودن مثنوی پرداخت.

آثار مولانا از نظم و نثر عبارتند از:

۱- مثنوی در شش جلد و شامل ۲۶ هزار بیت که در بحر رمل سروده شده است. محتویات مثنوی، حکایات مسلسل منظومهٔ است که از آنها نتایج دینی و عرفانی گرفته شده و حقایق به زبان ساده بیان گشته است.

۲- دیوان غزلیات، معروف به دیوان کبیریات شمس مشتمل بر پنجاه هزار بیت.

۳- رباعیات

۴- مکتوبات مولانا.

۵- فیه ما فیه.

۶- مجالس سبعه

مولویه عنوانی است که به طریقه و پیروان مولانا جلال الدین محمد بلخی داده شده است واین طریقه هم اکنون نیز در ترکیه پیروان بسیار دارد.

مولانا در مورد تحول و تکامل خلقت چنین میگوید:

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

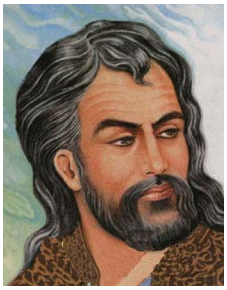

حافظ شیرازی

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (اوایل قرن ۸ هجری قمری الی ۷۹۳ قمری)

وی نزد دانشمند عصر از جمله قوام الدین عبدالله به تحصیل علوم پرداخت و در تفسیر و حکمت و ادبیات عرب دست یافت و قرآن مجید را با چارده روایت از بر داشت و بهمین مناسبت حافظ تخلص کرد.

دورهٔ زندگانی او با امرای اینجو (جلال الدین مسعود شاه، شاه شیخ ابوالاسحق)، و سلاطین آل مظفر (امیر مبارز الدین محمد شاه شجاع، شاه محمود، شاه یحیی، سلطان زین العابدین، شاه منصور) که در فارس حکومت داشتند و سلطان اویس و سلطان احمد از ملوک ایلخانی (ایلکانی) که در آذربایجان و بغداد حکومت میکردند و در اواخر عمر با امیر تیمور معاصر شد.

استادی خواجه در غزل عارفانه است و درین باب تا کنون کسی به پایهٔ او نرسیده است.

مدفن خواجه در حافظیه شیراز است.

دیوان او شامل غزلیات، چند قصیده، چند مثنوی، قطعات و رباعیات است.

درینجا چند نمونه از غزل های عارفانهٔ حضرت خواجه را درین رساله

بصورت اختصار خدمت علاقه مندان جهان عرفان تقدیم میکنم.

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
ده روزه مهر گردون افسانه ایست افسون
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را

جایی دیگر چنین میگوید:

صوفی بیا که آیینه صافی است جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

در غزل دیگر چنین میگوید:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست
سرم به دنیا و عقبی فرو نمی آید
تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم چیست؟
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینه حافظ هنوز پر زصداست

نورالدین عبدالرحمن جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی ابن نظام الدین احمد بن محمد نویسنده و شاعر معروف و عارف وقت خود، در سال ۸۱۷ هجری قمری در قلمرو جام مربوط خراسان کبیر تولد گردیده و در سال ۸۹۸ هجری قمری در شهر هرات چشم از جهان پوشیده است.

(اولتر از همه باید به یاد داشته باشیم که هر جا سخنی از خراسان میرود، مطلوب و مقصد از خراسان بزرگ است که چار ولایت بزرگ آن بلخ، هرات، نیشاپور و مرو بوده است.)

عبدالرحمن جامی به مناسبت مولد خویش (جام) و نیز به سبب ارادت باطنی به شیخ الاسلام احمد جامی (۵۳۶ هجری قمری) تخلص خود را جامی انتخاب کرد.

او همراه پدر خویش به شهر هرات و سمرقند رفت و در آن دیار به کسب علم و ادب پرداخت و در علوم دینی و ادب و تاریخ کمال یافت و سپس به سیر و سلوک افتاد و پیروی از سعدالدین محمد کاشغری و خواجه علی سمرقندی و قاضی زادهٔ رومی کرد و به مرتبهٔ ارشاد رسید و در سلک بزرگان طریقهٔ نقشبندی در آمد.

پس از وفات سعدالدین کاشغری که خلیفهٔ نقشبندی بود، خلافت این طریقت بدو تعلق یافت و شهرت وی شایع شد و مورد احترام بزرگان عصر گردید.

جامی سفری به حج رفت و از راه دمشق و تبریز در سال ۸۷۸ به هرات برگشت.

پادشاه معاصر او ابوالغازی سلطان حسین بایقرا و وزیر علی شیر نوایی بود. جامی بزرگترین شاعر و ادیب قرن نهم هجری محسوب میگردد.

آثار منظوم او عبارت است از:

۱- دیوان اشعار (مشتمل به قصاید و غزلیات و مراثی و ترجیح بند و ترکیب بند و مثنویات و رباعیات)
۲- هفت اورنگ (شامل هفت مثنوی و به تقلید خمسهٔ نظامی به نام سلسلته الذهب، سلامان و ابسال، تحفته الاحرار، سبحته الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خرد نامهٔ اسکندری)

و از تآلیفات او به نثر فارسی، نقدالنصوس فی شرح نقش الفصوص، نفحات الانس، لوایح، لوامع، شواهد النبوة، اشعة المعات و بهارستان میباشد.

بیدل

یک تن دیگر ازین عارفان بر حق، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بن عبدالخالق شاعر قرن (۱۱۳۳ قمری و ۱۷۲۰ میلادی) میباشد که اصلاً از بزرکان جغتایی برلاس بود و در هندوستان متولد و تربیت شد و بیشتر عمر خود را در شاه جهان آباد، به عزت و آزادی میگذراند و سرگرم تفکرات عارفانه و ایجاد آثار فراوان منظوم و منثور خود بود، مانند مثنوی های عرفات، طلسم حیرت، طور معرفت، محیط اعظم، تنبیه الهوسین و دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات و ترکیبات و مقطعات و مستزاد و تواریخ و مربع و مخمس و هزلیات و رباعیات.

وی در نظم و نثر سبکی خاص داشت و در آثارش افکار عرفانی با مضامین پیچیده و استعارات و کنایات درهم آمیخته، بیدل در خیال بندی و ایراد مضامین باریک بسیارمصر بود.

جای شک نیست که ابوالمعانی بیدل عارفی است شکسته نفس و خاکسار که از راه عجز و انکسار به بلندترین ذروهٔ عرفان رسیده است. سلطان ابوسعید، ابوالخیر و عطار و خواجه عبدالله انصار و امثالهم هم این راه را پیموده اند، اما بیدل با سوز و عشقی که درین راه دارد از راه فقر و عجز آنرا به اوج کمال رسانده است.

چنانچه میگوید:

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا
سر مویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

بیدل عارفی است که به نارسایی خود در فهم مقام علیای خالق بیهمتا معترف است. اما رسیدن به آن مقام را از طریق عجز میداند، نه از راه زهد و ریا و هوس.

اگر از زمین به هوا رسم
و اگر از سمک به سما رسم
به دل رسیده به کجا رسم
که رسم به فهم مقام او

بیدل که صاحب عرفان خاص است به توحید و وحدة الوجودی سخت معتقد بود و جهان خلقت و جمیع کاینات را معلول یک علت میداند که آن علت تنها و تنها ذات باری است.

بیدل بقای خود را در فنا میبیند و با مولانا جلال الدین بلخی که هستی را در عدم میپندارد همنوا است.

بیدل بنای تصوف را بر عشق میداند و بلندترین مقام در تصوف رسیدن به حقیقت است، ولی میخواهد مملو ازدرد عشق، عشقی که جز رسیدن بخدا در دل صوفی دیگر حرمان و هوس نباشد.

آستان عشق آستانی است که بیدل سرا پا عجز و نیاز سر خود را به بارگاه او به خاک میفشارد و جولانگاه عشق جز جبین بر خاک زدن و سر عجز به درگاه او نهادن چیزی دیگزی نیست. چنانچه میگوید:

آستان عشق جولانگاه هر بیباک نیست
هیچکس غیر از جبین آنجا قدم بر خاک نیست

استاد صلاح الدین سلجوقی که خود یکی از علمای الهیات است در

کتاب خود که نقد بیدل نام دارد، ضمن دیگر موشگافی هایش در مورد بیدل و عرفان بیدل دارد، زیر عنوان (ناسازگاری الفاظ) چنین مینگارد:

«آری زمانیکه همه چیز روی به نهضت و تقدم گذاشته بود و زبان هم بنا داشت که کیان ذاتی خود را واپس استرداد کند و شعر و ادب نیز میخواست که علاقهٔ خود را بار دیگر به کاینات بزرگ و این فضای لایتنهایی و بهم آهنگی و سازگاری که بین ارجا و اجزای طبیعت، کار فرماست، بر حسب ارث باستانی خود تازه کند، آری وقتیکه مجال تخیل و افکار و معانی درین فضای گنبد گردون و نیز در ماورای این قبهٔ زرنگار باز میشود، طبیعی است که باید این کبوتران فضای تجرد، در خود وسعت فضای خود پرو بالی برای پرواز خود داشته باشند. زیرا کبوتر نامه بر، یعنی وقتی میتواند که از شاخسار سدره و طوبای تجرد خاکدان پر و بال بشکند، که از الفاظ بال و پری داشته باشد و ازین رو می بایست مردمی می آمدند که راه این کبوتران را به این سمت باز میکردند و در راه ایجاد پر و بال و تقویه و رسایی آن مجاهده مینمودند.

ما آرین ها اجزاء و طبقات عالم وجود را بهم نزدیکتر میدیدیم و به آن اورنگ نیلوفری که بهترین مرغزار شعر و ادب است، الهام و تناجی بیشتری داشتیم و فقط نفوذ ادب اقوام (آریایی) بود که ما را از هم آهنگی به کاینات بزرگ باز داشت تا اینکه باز آشنایان دنیای فطرت به دیدن آمدند وباز این کبوتران نامه بر را بین آن سوی گنبد گردون واین سوی چار دیوار خاک در کار مخابره بودند، به این فضا سر دادند و سامان پرواز آنها را مهیا نمودند.

ایشان یک دستهٔ بزرگی هستند که ادب اسلامی، مرهون مجاهدت ایشان است، و از خاقانی تا جامی و بلکه از سنایی تا بیدل، همهٔ ایشان درین راه خدمات بس ستوده و فرخنده یی نموده اند.

خاقانی بنا کرد که به شعر خود قدری وسعت و عمومیت بدهد و بکوشد

که بین انسان و این کاینات بزرگ علاقهٔ پیدا نماید.

خاقانی (خضر) را چنین تعریف میکند:

مه قدم و فلک ردا و زلف آفتاب ره
چهره چو ماه منخسف، یافته رنگ استری

و میخواهد آسمان و استارگانرا با انسان بیامیزد و قبا و ردای آنها را به انسان بپیچد و نیز خاقانی بنا کرد که عناصر تصوف را در شعر داخل کند و به موضوع هایی غزل های خود صبغهٔ از عکس جهان یکتا بدهد و هم درین شکی نیست، طوریکه او را خلاق آلمعانی لقب داده اند، او درراه وسعت معانی و بکار انداختن کنایات و استعارات و تعبیرات نوینی خدمات شایانی به دنیای شعر و ادب نموده است که گویی او در حقیقت مبشری بوده به اینکه تطور بزرگی در ادب و شعر میآمد، هم در مکتب و هم در معانی و هم در الفاظ. گرچه خاقانی نیز مبتکر اول این شیوه نیست و استاد معنوی او، سنایی او را به این شیوه الهام داده است.

اگرچه اشخاص بزرگ و شخصیت های خیلی عالی درین راه کار کرده اند و خیلی ها مجاهدت کرده اند، امثال شیخ عطار که او پهلوان بسیار نیرومند و دلیر این میدان است، ولی انقلاب حقیقی و اصلی در مضمون و الفاظ و در همه چیز از قلم و قریحه و روح بزرگ و جهنده و طوفانی مولانا بروی کار آمد که یعنی قافله سالار حقیقی این کاروان است و دنباله به آن قافلهٔ بیدل است.»

بیدل عقیده دارد که تمام مراحل تکامل موجودات، اشکال نموی روح مطلق یا نفس رحمانی است که بر تمام اشکال و اشیا در تمام مراحل نمو، محیط میباشد. او میگوید:

از هرچه به عرصهٔ نمو می آید
یا آنچه بساز گفتگو می آید

گر چشم کنی باز، جمالش بینی
ور گوش نهی صدای او می آید
هر چند تمیز کفر و دین معیوب است
منظور اگر تویی همه محبوب است
گر کعبه و دیر بر سر هم شکنند
از جنگ دو سنگ آتشم مطلوب است

در جایی دیگر با وسعت نظر تمام اظهار میدارد:

حاصل از بر هم زدن دو دست یک صداست
و نتیجهٔ تحریک دو لب یک مدعا

بیدل، این شخصیت والامقام و عارف کامل اندیشه هایی مرموز عرفانی و مسایل غامض فلسفی را آنچنان به زیبایی و هنرمندی در تعبیرات شاعرانهٔ خود پرورده و به آن صبغهٔ شعر داده که خواننده خیال میکند سرحدی که میان شعر و فلسفه است، از غزلیات وی برداشته شده - یعنی فولاد را فشرده و آیینه کرده است.

استاد خلیلی میگوید:

اگر نبذی از اندیشه های ابوالمعانی زود به فهم در نمی آید، علت اصلی آنست که میرزا در یک قسمت از غزلیات خود آن مسایل عالی و مبهم را افاده نموده که ادراک آن به ذات خود دشوار و از فهم هر کس بالا تر است.

این جا چند بیتی از بعضی غزل های عارفانهٔ ابوالمعانی که خدمت خواننده عزیز تقدیم میگردد:

به اوج کبریا کز دامن عجز است جاء آنجا
سر مویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا
خیال جلوه زار نیستی هم عالمی دارد
ز نقش پا، سری باید کشیدن گاه گاه آنجا

به سعی غیر، مشکل بود ز آشوب دویی رستن
سری در جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا

از یک غزل دیگر:

از نام اگر نگذری از ننگ برون آ
ای نگهت گل اندکی از رنگ برون آ
تا شیشه تهِ سنگ نشسته است براهت
از خویش تهی شو ز دل تنگ برون آ
در زندگی اندوه تعلق نتوان زیست
بیدل دلت از هر چه شود تنگ برون آ

آز یک غزل دیگر:

از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است
دیده هرجا باز میگردد دچار رحمت است
خواه ظلمت کن تصور خواه نور، آگاه باش
هر چه اندیشی، نهان و آشکار رحمت است
سبحه دیگر به ذکر مغفرت در کار نیست
تا نفس باقی است هستی در شمار رحمت است

پس از مرگ بیدل هر سال برای او سالگرد میگرفتند. درین روز فقرا را طعام میدادند و چراغانی مینمودند. این سالگرد ها تا سال ۱۱۷۱ یعنی سی و شش سال بعد از مرگ شاعر ادامه داشت.

بیدل در اواخرمحرم ۱۱۳۳ یعنی به سن ۷۹ به تب محرقه گرفتار و به دیار باقی میشتابد.

گفته میشود که در یکی ازین سالگرد ها، یعنی در سال ۱۱۶۱ هجری قمری «میرزا عبدالعلی عزلت» به شهر شاه جهان آباد آمده و در مراسم شرکت میکند.

درین روز تمام شاعران شاه جهان آباد جمع شده و طبق معمول کلیات

بیدل را آورده و آنرا در وسط مجلس میگذارند. عزلت به نسبت اینکه آیا بیدل از آمدن وی آگاه است یا نه، به دیوان مولانا تفال میزند و این مطلع را در آغاز صفحه مییابد:

چه مقدار خون در عدم خورده باشم
که بر خاکم آیی و من مرده باشم

تمام حاضران شاهد کرامت بیدل بوده و «آزاد بلگرامی» این واقعه را در تذکرهٔ «خزانهٔ عامری» ثبت کرده است.

کلیات بیدل مشتمل بر نود هزار بیت میباشد که تا کنون یکبار در افغانستان چاپ شده است.

بیدل غیر از قصاید، غزلیات، ترجیعات و رباعیات، چار مثنوی دارد که مختصراً به معرفی آنها میپردازیم:

مثنوی عرفان

این مثنوی در ظرف سی سال تکمیل شده و یازده هزار بیت است. چند بیت آنرا که در بابت عشق فرموده طور نمونه ذکر میکنیم:

عاشقی چیست؟ داغ محرومی
گل خود روی باغ محرومی
یک قلم رنگ، لیک باختنی
سر به سر دل ولی گداختنی
همه پرواز، لیک ریخته پر
شعله، اما تمام خاکستر
نا امیدی و یک جهان امید
نا توانی و کوشش جاوید
قصه کوتاه که عاشقی اینست
وای بر آنکه عشقش آیین است

مثنوی طور معرفت

این مثنوی در عرض دو روز ساخته شد و دارای هزار و دو ویست بیت است.

ازین مثنوی است:

شبی بر تیغ کوهی بود جایم
ز بیتابی به سنگی خورد پایم
توانایی به طاقت گشت مغرور
که از راهش به جرئت افگنم دور
ندا آمد که ای محروم اسرار
خرابات نزاکتهاست کهسار
مگو ای بی خبر سنگ است اینجا
هزار آئینه در زنگ است اینجا
به یک آئینه گر بیداد آید
دو عالم جلوه در فریاد آید
همین کوهی که در چشم تو پیداست
هیولای دو عالم جام و میناست

مثنوی طلسم حیرت

بیدل این مثنوی را در سال ۱۰۸۰ هجری به اتمام رسانیده و در حدود سه هزار و هفصد بیت است:

درآن ساعت که هستی ها عدم بود
حوادث محو آغوش قدم بود
حضیض خاک در گرد فنا گم
عروج چرخ چون نقش هوا گم
نه واجب از غنا نقش نگین داشت
نه ممکن گرد حاجت بر جبین داشت

الی آخر

مثنوی محیط اعظم

در سن بیست و چار سالگی شاعر سروده شده و متشکل از شش هزار بیت است.

در احدیت

غبار و صفا در شهود صفات
بود وصف آئینهٔ ممکنات
صفات کمالش نیاید به فهم
نه آنجا خرد راه دارد نه فهم
به کنهش چو اندیشه را بار نیست
سخن در صفاتش سزاوار نیست

الی آخر

آثار منثور بیدل

مهمترین کار مولانا درین زمینه تذکرهٔ چار عنصر است که بیشتر شرح حال خود اوست، لیکن مشتمل بر چهار فصل، که فصل اول شرح برخورد او در زمان جوانی با مشایخ و بزرگان است. فصل دوم در آداب شعر و شاعری خود اوست و لطایف این هنر، سوم مقالات شاعر است در موارد مختلف و چارم ذکر بعضی از عجایب روزگار و زندگی مولانا و طرح بعضی از اتفاقات میباشد.

بیدل در مورد این تذکره مینویسد:

دانش درین محیط ز خود رخت بستن است
بر روی چار موج مربع نشستن است
فهمی به چار عنصر بیدل گماشتن
از دام گاه شش جهت وهم رستن است

چند نمونه از چار عنصر:

بیدل در مورد ملاقات با شاه کابلی یکی از عرفای بزرگ چنین مینویسد:

« از هنگام نماز عصر تا پاسی از شب گذشته محو حقیقت هم بودیم و تمثال موهوم یکدیگر در آئینهٔ عدم مینمودیم، به اندیشه را در فضای تخیل مجال شوخی پر افشانی و نه نفس را در معرض تقریر جرئت انداز روانی، ناگاه مینای اسرار نوایش به قهقهه خندید و همان بیت که در (اوریسه) از عالم غیب رسیده بود بر زبانش تراوید. به مجرد شنیدن سراپایم به لرزه در افتاد و ضبط طاقتم عنان از دست داد، در تاریکی شب از وحشت چاره ای نداشتم، فریاد بر آوردم که این بیت از کیست؟ باز ساغر قهقه پیموده فرمود که:

آز ماست، شبهه چیست؟»

استاد خلیل الله خلیلی در مورد بیدل چنین مینویسد:

«اشعهٔ لمعات عرفان:

به وفات بزرگترین عارف و سخن سرای شرق مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رو به خاموشی نهاد، ولی هنوز یک و نیم قرن سپری نگردیده بود که پر توان فیض قدس از طور معرفت فروزان گردید و مانند صبح ملمع نقاب، خیمه روحانیانرا معنبر طناب گردانید.

یعنی شاگرد دبستان فطرت، استاد سخن، گوینده توانا، عارف کامل، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل، دیده به جلوه گاه شهود باز کرد که تا اکنون که دو صد و چهل و اند سال از افول آن ستارهٔ فروزان میگذرد، گوهر آن اندیشهٔ دریا بارش، آویز گوش دلها و گلبانگ آسمانی سخنانش، نوازشگر جان هاست.»

بیدل در دهلی «شاه کابلی» را که یکی از اعاظم متصوفه بود ملاقات کرده

و به وی بشارت داده میشود که به آخرین مرحلهٔ تصوف خواهد رسید، شاه کابلی سه ملاقات بیشتر با بیدل نداشته و نفس این بزرگمرد چون «مولانا ملکداد شمس تبریزی» که به جان حضرة مولانا جلال الدین آتش میزند، در بر افروختن آتش عشق «بیدل» به حق در همین ملاقاتهای کوتاه آنقدر تأثیر میگذارد که قدر آنرا در اشعار عرفانی شاعر باید جست:

درین غفلت سرا عرفان ما هم تازگی دارد
سراپا مغز دانش گشتن و چیزی نفهمیدن
که میداند کجا رفتند گل چینان دیدارت
هم از خورشید می یابد، سراغ سایه پرسیدن
برو زاهد که هر کس مقصدی دارد درین وادی
تو و صد سبحه جولانی، من و یک اشک لغزیدن

بیدل در اوایل روزگاران شعر سرایی «رمزی» تخلص داشت. روزیکه داشت گلستان یا بوستان حضرة سعدی را عمیقاً مطالعه میکرد به این عبارت و این رباعی حضرة سعدی متوجه شد:

«عاکفان کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف که ما عبد ناک حق عبادتک و واصفان حلیهٔ جمالش به تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک.

گر کسی وصف او ز من پرسد
بیدل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوق اند
بر نیاید ز کشتگان آواز»

بعد از آن تخلص شعری و ادبی خود را بیدل گذاشت.

خواجه عبدالله انصاری

عبدالله انصاری، شیخ الاسلام، ابواسمعیل بن محمد انصاری هروی معروف به پیر انصار و پیر هرات و خواجه انصاری دانشمند و عارف (۳۹۶ هجری قمری تا ۴۸۱ هجری قمری برابر به ۱۰۰۶ تا ۱۰۸۸ میلادی).

وی از اعقاب ابوایوب انصاری است. مادرش از مردم بلخ بود و عبدالله خود در هرات متولد شد و از کودکی زبان گویا و طبعی توانا داشت، چنانکه شعر پارسی و تازی را نیکو می سرود و در جوانی در علوم ادبی و دینی و حفظ اشعار عرب مشهور بود و آمال بسیار داشت. در فقه روش احمد جنل را پیروی میکرد. وی در تصوف از شیخ ابولحسن فرقانی تعلیم گرفته و جانشین او بود و علاوه بر او از مشاهیر متصوفه عهد خود، مانند ابوسعید ابوخیر نیز فائده ها برگرفت.

محل اقامتش بیشتر در هرات بود و در آنجا تا پایان زندگانی به تعلیم و ارشاد اشتغال داشت.

انصاری شعر میسرود و بسیاری از اشعار خود را در رسالات خویش آورده است، لیکن شهرت وی بیشتر به جهت رسالات و کتب مشهوری است که تألیف کرده، از آن جمله است:

ترجمهَ املاء طبقات الصوفیه سلمی (طبقات انصاری) به لهجهٔ هروی، تفسیری که بر قرآن نوشته و آن همان است که اساس کار می بودی در

تألیف کشف آلاسرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری قرار گرفته است.

از رسائل منشور او که به نثر مسجع نوشته عبارت از مناجات نامه، نصایح، زاد العارفین، کنز السالکین، قلندر نامه، محبت نامه، هفت حصار، رسالهٔ دل و جان، رسالهٔ واردات و الهی نامه که از آنها باید یاد کرد.

خواجه عبدالله انصاری را که عارف میخواندند، او در باب شانزدهم مقامات و مقالات، در قسمت شریعت، طریقت و حقیقت و حکایات خواجه عبدالله انصاری با شیخ ابوالحسن خرقانی چنین میگوید:

«عبادت چیست؟ از حقیقت گفتن. شریعت چیست؟ بی بدی حقیقت چیست؟ بی خودی، چون ازین هردو

گذشتی، به او پیوستی و همه او گشتی، شریعت را تن شمرد و طریقت را دل و حقیقت را جان شریعت مر حقیقت را آشیان است و حقیقت بی شریعت دروغ و بهتان است.

حقیقت دریا است و شریعت کشتی، اگر بی کشتی در دریا نشستی بی پشتی و قرابهٔ مراد شکستی (شریعت گوید پاکدامن باش، حقیقت گوید با من باش) زندگی ماهی در آب است و از آن طفل در شیر، شریعت را استاد باید و طریقت را پیر.

عبدالله مردی بود بیابانی ، میرفت به طلب آب زندگانی، ناگاه رسید شیخ ابوالحسن خرقانی، دید چشمهٔ آب زندگانی، چندان خورد، که گشت از خود فانی، نه عبدالله ماند و نه خرقانی، اگر چیزی میدانی، من گنجی بودم پنهانی، کلید او شیخ ابوالحسن خرقانی

از دیدار شناخت آید و لیکن دیدار بقدر شناخت باید چون پیش بزرگی در آیی همه گوش باش و چون او سخن گوید تو خاموش، هر چیز که بزبان آید به زیان آید، عذر در شریعت به زبان است و در حقیقت به دل

و جان است، عذر در شریعت آنکه داعی ناز را به نیاز جواب دهی و در طریقت آنکه از معلت آب و گل باز رهی،

درویشی چیست؟ خاکی بیخته و آبی بر آن ریخته، نه پشت پا را آز آن گردی و نه کف پا را آز آن گردی.

عارف را از انکار منکر چه باک، دریا به دهان سگ ناپاک نشود و سگ به هفت دریا پاک، اگر بالا روی در سر آئی و اگر از در درآئی در برآئی.

اگر به خدا نیاز داری، پیران طریقت را نیازاری پیر ظاهر شیخانند، و پیر معنوی دل، از آن مطلب، طریقت و ازین مطلب، مقصد اصلی حاصل.»

مولانا در باب بیست و چارم در مورد توحید چنین میفرماید:

توحید آنست که او را یگانه دانی نه یگانه خوانی، توحید آن نیست که او را بر زبان آری، توحید آنست که او را میان جان داری.

قولی بسر زبان خود بر بستی
صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
گفتی که به گفتن شهادت رستم
فردات کند خمار، کامشب مستی

مولانا که سخت معتقد مکتب توحید و وحدانیت است همه کائینات و عالم را زاده و مخلوق خالقی میداند که آن خالق ذات باری است.

در دیباچه مقامات العارفین مولانا در باب محبت میگوید:

از هرچه مرا بود بپرداخته ام
تا هر چه ز دوست بود بشناخته ام
در آتش عشق دوست بگداخته ام
زان پیش که من سوخته ام ، ساخته ام

در رسالهٔ مقامات العارفین: راجع به عشق مولانا چنین نظر دارد:

عشق آتش سوزان است و بحر بیکران است، هم جان است و هم جان را جانان، قصهٔ بی پایان است و درد بی درمان، عقل در ادراک وی حیران است و دل از دریافت وی ناتوان، نهان کنندهٔ عیان است و عیان کنندهٔ نهان، روح روح است و فتوح فتوح، لیکن روح اجساد و حیات فواد و افزار جان است، اگر خاموش باشد دلش چاک کند، و از غیر خودش پاک کند، و اگر بخروشد، وی را زیر و زبر کند و از قصهٔ وی کوی و شهر را خبر کند. هم آتش است و هم آب، هم ظلمت است و هم آفتاب. عشق درونی است لیکن به درد آرد، چنانکه علت حیات است همچنان سبب ممات است، هرچند مایهٔ راحت است پیرایهٔ آفت است، محبت محب را سوزد و نه محبوب را و عشق طالب را سوزد، نه مطلوب را.

حکیم سنائی غزنوی

شاعر و عارف معروف افغان (نیمهٔ دوم قرن پنجم و قرن ششم هجری قمری) ابوالمجد مجدود بن آدم می باشد.

نامبرده پس از رشد در شاعری به دستگاه غزنویان راه جست و مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه بن مسعود را یاد و مدح کرد، ولی نصیبی نبرد و از ممدوحان رضایتی نیافت و گفته می شود که وی دردناک و مستمند در چنگ آز گرفتار بود تا دست به دامن عرفان زد و از جهان و جهانیان دست شست، چنانکه بهرامشاه از پی اعزاز او خواست تا خواهر خود را بدو بدهد، ولی او نپذیرفت.

سنائی چند سال از دورهٔ جوانی خود را در شهر های بلخ و سرخس و هرات و نیشاپور گزرانید و گویا در همان ایامی که در بلخ بود، راه کعبه پیش گرفت. بعد از بازگشت از سفر مکه، شاعر مدتی در بلخ بسر برد و از آنجا به سرخس و مرو و نیشاپور رفت و در هر جا چندی در سایهٔ تعهد و نیکوداشت بزرگان محل بسر برد، تا در حدود سال ۵۱۸ هجری قمری به غزنی بازگشت.

یاد گار این سفر دراز مقداری از قصائد و اشعار سنائی است که در خراسان سروده و کار نامهٔ بلخ که در شهر بلخ ساخته تغییر حال و مجذوب شدن او نیز در اثنای همین سفر رخ داده. وی را شاگرد و پیرو ابویوسف یعقوب همدانی دانسته اند. سنائی پس از بازگشت به غزنین

تا پایان حیات در آن شهر به گوشه گیری و عزلت گذراند.

در همین دوره است که به نظم مثنوی (حدیقة الحقیقه) پرداخت. آرامگاه سنائی در غزنین زیارتگاه خاص و عام میباشد.

سنائی در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن موثر بوده است. در آثار او دو سبک مختلف مربوط به دو دورهٔ زندگانی او دیده میشود.

در مرحلهٔ نخستین سنائی شاعری است درباری و مدح سرا، و در مرحلهٔ دوم، سنائی افکار اخلاقی و عرفانی خود را اظهار داشته و سبک حقیقی خود را بدینوسیله ایجاد کرده است.

از آثار اوست:

حدیقة الحقیقه، طریق التحقیق، سیرالعباد الي المعاد و کارنامهٔ بلخ

تصوف

تصوف آن طریقهٔ معنوی را گویند که به وسیلهٔ تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس، انوار حقایق بر قلب شخص اشراق کند. این طریقه در ادیان هندی (برهمائی و بودائی)، یهودیت و مسیحیت، مانویت و اسلام وجود دارد. در اسلام طریقهٔ مذکور از اواخر قرن دوم هجری ظهور کرد و به تدریج راه کمال پیمود.

تصوف اسلامی به دو روش تجلی کرد، منفی که عبارت است از اعراض از دنیا و ریاضت و ترک علایق و اختیار قناعت و پشمینه پوشی، مثبت که عبارت است از سلوک و طلب و طی مراحل اخلاص و ایثار، خدمت به خلق و تربیت نفس و محبت و کسب معرفت و وصول به مقام عشق الهی.

ابن سینا

شیخ الرئیس، حجته الحق شرف الملک امام الحکما ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی، معروف به ابن سینا (۳۷۰ - ۴۲۸ هجری قمری)، پدر او از شهر بلخ و مادر وی، بنام ستاره از اهل افشنه نزدیک بخارا بود.

ابن سینا در بخارا کسب علم کرد و در ده سالگی قرآن را حفظ نمود و نزد ابو عبدالله ناقلی منطق، هندسه و علم نجوم آموخت و پایهٔ وی از مقام استادی در گذشت.

از آن پس به تعقیب علوم طبیعی و مابعد الطبعیه و طب پرداخت. آثار فارابی، فکر ابن سینا را به خود جلب کرد و مشوق او در مطالعهٔ آثار فلسفی گردید. وی در عنفوان جوانی نوح ابن منصور، پادشاه سامانی را معالجه کرد و از کتابخانهٔ گران بهای او بهره ها برد.

ابن سینا بخارا را ترک گفت و به گارگنج شتافت و از آنجا به حکم ضرورت به خراسان و سپس به گرگان و ری و همدان و اصفهان شد و آثار قیمت دار خود را درین سفر تحریر کرد.

شیخ در همدان به وزارت شمس الدولة رسید و سالهای آخر عمر را در اصفهان، در حمایت علاء والدولة کاکویه گذرانید و در سفری که همراه امیر مزبور به همدان میشد، در راه مریض گردید و در همدان درگذشت

و آرامگاه او را در آنجا برپا نمودند.

مولفات ابن سینا همواره مورد توجه بوده و رسالات و تشریحات متعددی به آنها نوشته اند و بسیاری از آنها به زبانهای غربی ترجمه شده است. آثار مهم ابن سینا، کتاب الشفاء و کتاب القانون فی الطب، کتاب اشارات، کتاب النجاة، دانشنامهٔ علائی (به زبان فارسی) وغیره است.

نظامی گنجوی یا گنجه ئی

حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف بن ذکی ابن موئد نظامی (۵۳۰- ۶۱۴ قمری) شاعر معروف زبان فارسی در قرن ششم هجری قمری، متولد گنجه.

از زندگی او بطور مشروح چیزی دانسته نیست، ظاهراً هنوز چندان از سنش نگذشته بود که پدر و مادرش را از دست داد.

نظامی چنانکه از اشعارش بر می آید، در آغاز جوانی به تحصیل ادب و تاریخ و قصص همت گماشت و بیشتر عمر خود را در گنجه گذرانید و کمتر از موطن مألوف خویش دوری گزید.

وی به اصول عرفان آگاه بود و عملاً نیز طریق زهد و تصوف را میپیمود و پادشاهان رعایت مقام او مینمودند و در حضور وی از می و مطرب پرهیز میکردند.

مهمترین اثر نظامی پنج گنج یا خمسهٔ نظامی است و دیگر دیوان او است که شامل قصائد، غزلیات، قطعات و رباعیات میباشد که به طبع رسیده است.

شمس تبریزی

شمس تبریزی، محمد بن علی بن ملک داد، ملقب به شمس الدین عارف معروف (و تبریز ۵۸۲- ۶۴۵ هجری قمری). خاندان وی از مردم تبریز بودند. شیخ ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف یا (سله باف) تبریزی بود. شمس میگفت جمله ولایت ها را از او یافته، لیکن مرتبهٔ شمس بدانجا رسید که به پیر خود قانع نبود و در طلب اکمل سفری شد، و در اقطار مختلف به سیاحت پرداخت و به خدمت چند تن از ابدال و اقطاب رسید.

بعضی او را از تربیت یافتگان بابا کمال خجندی نوشته اند. وی در ضمن سیر و سلوک، گاهی مکتب داری میکرد و اجرت نمیگرفت. چهارده ماه در شهر حلب و در حجرهٔ مدرسه ئی بریاضت مشغول بود و پیوسته نمد سیاه می پوشید. وقتی در اثنای سیاحت به بغداد رسید و شیخ اوحدالدین کرمانی، که شیخ یکی از خانقاه های بغداد بود و عشق زیبا چهره گانرا اصل مسلک خود قرار داده بود و آنرا وسیلهٔ نیل به جمال و کمال مطلق می شمرد، دیدار کرد. پرسید که «در چیستی؟» گفت «ماه را در آب طشت میبینم»، فرمود «اگر در گردن دنبل نداری چرا در آسمان نمی بینی؟». مراد اوحدالدین آن بود که جمال مطلق را در مظهر انسانی که لطیف است می جویم و شمس الدین بروی آشکار کرد که اگر از غرض شهوانی عاری باشی، همه عالم مظهر جمال کلی است، و اورا درهمه و بیرون از مظاهر توانی دید.

اوحدالدین به رغبت تمام گفت که بعد الیوم میخواهم در بندگیت باشم، گفت به صحبت ما طاقت نیاری، شیخ به جد گرفت، فرمود بشرطی که علی ملاءالناس در میان بازار بغداد با من نبیذ بنوشی، گفت نتوانم، گفت برای من نبیذ خاص توانی آوردن؟ گفت نتوانم، گفت وقتی من نوش کنم با من توانی مصاحبه کردن؟ گفت نتوانم، شمس الدین بانگی بزد که «از پیش مردان دور شو». ازین حکایات و روایات دیگر بر می آید که شمس الدین به حدود ظاهر بی اعتنا و به رسوم پشت پا زده بود و غرض وی ازین سخنان آزمایش اوحدالدین بود.

روزی در خانقاه نصرالدین وزیر اجلاس عظیم بود، و بزرگی را به شیخی تنزیل میکردند، و شیوخ و علما و عرفا و امرا و حکما حاضر بودند و هر یکی در انواع علوم و حکم و فنون کلمات میگفتند و بحث میکردند، مگر شمس الدین در کنجی مراقب گشته بود، ناگاه برخاست و از سر غیرت بانگی بر ایشان زد که تا کی ازین حدیث ها می نازید؟ یکی در میان شما حدیثی قلبی عن ربی نگوئید این سخنان که میگوئید از حدیث و تفسیر و حکمت وغیره سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهدی به مسند مردی نشسته بودند و از درد حالات خود معانی میگفتند، و چون مردان این عهد شمائید، اسرار و سخنان شما کو؟

شمس بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی الآخر سال ۶۴۲ به قونیه رسید.

در بارهٔ برخورد مولوی بدو روایت مختلف است، بهر حال مولوی مجذوب او گردید و از سر مجلس درس و بحث و وعظ درگذشت.

در مورد شمس تبریزی با مولانا جلال الدین بلخی و انقلابی را که در وجود او پدید آورد و آتشی را که در دل او برافروخت و بالاخره در اثر حسادت حسودان و مخالفت مریدان مولانا، شمس تبریز مفقودالاثر گردید، در بخش مولانا جلال الدین بلخی در همین رساله مفصلاً صحبت گردیده، باقی تکرار آنرا زائد می پندارم.

نعمت الله ولی

سید یا شاه نعمت االله ولی (به گفتهٔ ایرانی ها) کرمانی (۲۲ رجب ۷۳۰ تا ۸۳۴ هجری قمری) از شعرای عصر تیموری و از اولیاء و مشایخ بزرگ متصوفه است. نام او امیر نورالدین نعمت االله فرزند میرعبداالله و نسب او به امام محمد باقر میرسد. در قصبهٔ کوه بنان کرمان متولد شده، تحصیلات مقدماتی علوم را نزد شیخ رکن الدین شیرازی فرا گرفت و علوم بلاغت را از شیخ شمس الدین مکی و حکمت را از سید جلال خوارزمی و اصول فقه را از قاضی عضدالدین ایچی آموخت. چند سفر به مکه و مدینه مشرف شد و مدتها به ریاضت و تصفیهٔ باطن پرداخت و در آخر در مکه از دست شیخ عبداالله یافقی، از مشاهیر نویسندگان و مورخین صوفیه و عارف عصر، خرقه پوشید و به مراد خود رسید و بقیه عمر را در سمرقند، هرات و یزد بسر آورده و عاقبت در قصبهٔ ماهان کرمان اقامت گزیده، به تربیت و ارشاد پرداخت. مردم افغانستان او را اهل هرات میدانند.

ولی باید اعتراف نمود که همچه اشخاص نخبه، مال یک خطه شده نمی توانند، بلکه آنها مال جهان اند.

شاه نعمت االله، سلطان درویشان است، بزرگان اطراف هدایا به درگاهش میفرستادند، شاهرخ میرزای تیموری در سفر شاه نعمت االله به هرات، او را تعظیم بسیار کرد.

بعضی از اولاد وی بعد ها با خاندان سلطنتی صفویه مزاوجت و قرابت حاصل نمودند.

شهرت شاه نعمت الله بیشتر از جنبهٔ تصوف است نه شعر و شاعری، غالب اشعار او در شرح مبادی «وحدت وجود» است و همچنین یک قسمت آن اشاره است به ذکر (نقطه) که محیط جلوه ای از مظاهر اوست. دیوان اشعارش مشتمل است بر چارده هزار بیت، غزلیات و مثنویات بانضام مقداری رباعیات که چند بار به طبع رسیده است. علاوه بر دیوان شعر رسالاتی از تصوف و عرفان از وی باقی مانده است. لیکن دیوان او بهترین اثر اوست و مزارش در قصیهٔ ماهان کرمان است. از محل موقوفه در سال ۱۳۱۵ قمری تعمیری به عمل آوردند در جوار مقبرهٔ شاه نعمت الله، خانقاهی است که دراویش نعمت الاهیه و پیروان وی، غالباً در آنجا اقامت دارند.

نام طریقت و پیروان شاه نعمت الله ولی نعمت الاهیه و از طرق مهم صوفیان است. پیروان شاه نعمت الله ولی را نعمتی نیز میگویند.

عرفان

عرفان در لغت، شناختن- بازشناختن- معرفت- شناختن حق تعالیٰ- معرفت حق معنی میدهد، ولی به مفهوم عام، وقوف به دقایق و رموز چیزی است، مقابل علم سطحی و قشری، مثلاً گویند فلان کس طبیب عارفی است یعنی به سطح خوانده ها و نوشته ها قناعت نکرده

یا فلان کس عارف سخن و سخندان عارفی است، یعنی فقط به تقلید سطحی قانع نشده و دقایق سخن و سخندانی را فرا گرفته است.

اما عرفان به مفهوم خاص، یافتن حقایق اشیاء بطریق کشف و شهود و به این جهت تصوف یکی از جلوه های عرفان است.

تصوف- یک نحله و طریقهٔ سیر و سلوک عملی است که از منبع عرفان

سرچشمه گرفته است، اما عرفان یک مفهوم عام کلی تری است که شامل تصوف و سایر نحله ها نیز میشود. و به عبارت دیگر نسبت مابین تصوف و عرفان به قول منطقیان، عموم و خصوص من وجه است. به این معنی که ممکن است شخص عارف باشد اما صوفی نباشد. چنانکه ممکن است شخص به ظاهر داخل طریقهٔ تصوف باشد، اما از عرفان بهره ای نبرده است. و گاهی دیده ایم کلمهٔ عارف را در معنی فاضلتر و عالیتر از لفظ درویش و صوفی استعمال کرده اند.

در کتاب اسرارالتوحید آمده، خواجه امام مظفر قوقانی به شیخ ابوسعید گفت که: «صوفیت نگویم، درویشت هم نگویم، بلکه عارفت گویم به کمال». شیخ ابوسعید گفت: «آن بُود که او گوید.»

بعضی عرفان را جنبهٔ علمی و ذهنی تصوف دانند و تصوف را جنبهٔ عملی عرفان.

خاقانی

افضل الدین بدیل (ابراهیم) بن نجیب الدین علی شروانی ملقب به حسان التعجم، شاعر مشهور سال (۵۲۰ تا -۵۸۲ یا ۵۹۵ قمری) هم یکی از عارفان زمان خود بود.

وی تا ۲۵ سالگی در کتف حمایت و تربیت عم خود، کافی الدین عمر، طبیب و فیلسوف بود. چندی در خدمت ابوالعلاء گنجوی کسب فنون شعر کرد. تخلص او در آغاز حقایقی بود، وی پس از معرفی به خاقان منوچهر، به توسط ابوالعلاء استاد اخیر او را (خاقانی) نامید، و از آن پس وی به دربار اختصاص یافت.

خاقانی سفری به ری رفت و به شروان بازگشت و سفری به اصفهان کرد و دو بار به حج رفت. در پایان عمر میل به عزلت بافت و در تبریز ساکن شد و در همان شهر درگذشت.

دیوان وی که شامل قصائد و غزلیات و قطعات و رباعیات است و همچنین منظومهٔ تحفة العراقین او مکرر به طبع رسیده است. خاقانی مخصوصاً در قصیده سرائی صاحب سبک است.

قوت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و ابداع معانی و ابتکار مضامین و وصف و تشبیه کم نظیر است.

خاقانی به عالم توحید سخت پابندی داشت و اخیراً لقب خلاق المعانی

را بدست آورد.

گفته میشود که استاد معنوی او سنائی غزنوی بود و او را بسیار یاری رسانیده است.

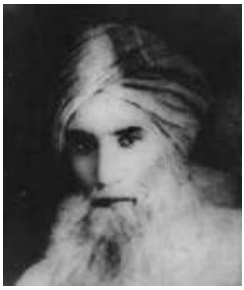

نظام الدین اولیا

یکی دیگر از عرفای مشهور، نظام الدین اولیا- خالدی دهلوی است که از مشاهیر مشایخ صوفیهٔ هند میباشد. وی بین سال های ۱۲۳۸ و ۱۳۲۵ میلادی زندگی میکرد و بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن، شبی تغییر حالت داد و روی به ملازمت شیخ فریدالدین عطار نهاد و مرید او گشت و به مرتبهٔ کمال رسید. سپس به دهلی مراجعت نمود و آنجا به تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال ورزید.

امیر خسرو دهلوی از مریدان خاص شیخ نظام الدین بود و در دو منظومهٔ بنام (وسط الحیات) و (عزت الکمال) و نیز در منظومهٔ (تحفته الصفر) خود قصائدی در مدح شیخ نظام الدین دارد.

مریدان اورا به عنوان (سلطان الاولیا) و محبوب الله مینامند. قبرش زیارتگاه مریدان اوست و در غیاثپور نزدیک دهلی واقع شده است.

عطار نیشاپوری

فریدالدین ابو حامد محمد ابن ابوبکر ابراهیم بن اسحق، عطار نیشاپوری شاعر و عارف معروف ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم و حدود ۵۴۰ تا ۶۱۸ هجری قمری میباشد.

گفته اند که پدر او عطار (دارو فروش) بود و فریدالدین کار او را دنبال میکرد و در دارو خانهٔ خود سرگرم طبابت بود.

وی را در همان آوان انقلاب باطنی دست داد و چون سرمایهٔ بزرگ از ادب و شعر اندوخته بود، اندیشه های عرفانی خود را به نظم در آورد.

عطار را مرید مجدالدین بغدادی و رکن الدین اسحق و قطب حیدر دانسته اند. بهر حال عطار قسمتی از عمر خود را بر رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و از مکه تا ماورالنهر بسیاری از مشایخ را زیارت کرد و در همین سفر ها و ملاقاتها بود که به خدمت مجدالدین بغدادی نیز رسید. وی آثار بسیار به وجود آورده که از آن جمله است: تذکرة الاولیا، و دیوان اشعار که به نشر رسیده است، منطق الطیر، اسرار نامه، الهی نامه، مصیبت نامه، خسرو نامه و غیره.

گفته اند که وی بدست یک مغولی کافر کشته شده است. مقبرهٔ عطار قرب شهر نیشاپور باقی است (آرامگاه عطار). سخن عطار با سوز و شوق و عشق همراه است، و ازین جهت کلام او را تازیانهٔ سلاک نامیده اند.

برای بیان عالی عرفانی، سخنان بی پیرایه و روان را برگزیده که در عین حال به فصاحت و بلاغت و انسجام متصف است. علاوتاً عطار رسیدن به عرفان را، طی نمودن هفت وادی میداند که چنین تفصیل میدهد:

«وادی طلب، وادی عشق، وادی معرفت، وادی توحید، وادی حیرت، وادی فقر، وادی فنا»

درینجا بی مورد نمیدانم چند بیتی از حکایت بلبل عطار نیشاپوری را که زبانزد عام گردیده، درینجا خدمت خوانندهٔ عزیز تقدیم کنم:

بلبل شیدا درآمد مست مست
در کمال عشق نه نیست و نه هست
معنیی در هر هزار آواز داشت
زیر هر معنی جهان راز داشت
گفت بر من ختم شد اسرار عشق
جمله ي شب میکنم تکرار عشق
زاری اندر نی ز گفتار منست
زیر چنگ از نالهٔ زار منست
عشق چون بر جان من زور آورد
همچو دریا جان من شور آورد
طاقت سیمرغ ندارد بلبلی
بلبلی را بس بود عشق گلی
چون بود صد برگ دلدار مرا
کی بود بی برگیی کار مرا
چون ز زیر پرده گل حاضر شود
خنده بر روی منش ظاهر شود

قاری محمد ابراهیم صفا

یکتن دیگر از آن شخصیت های علمی که میتوان ایشانرا از شاعران عارف نامید، مرحوم قاری محمد ابراهیم خان صفا شاعر درد آشنا و تلخکام افغان و عالم فلسفه میباشد. مرحوم صفا در سال ۱۲۸۵ خورشیدی پا به عرصهٔ وجود گذاشته و به تاریخ ۳ جدی سال ۱۳۵۹ شمسی چشم از جهان پوشیده. پدر وی ناظر محمد صفر خان نام داشت و امین الاطلاعات امیر حبیب الله خان بود.

ناظر محمد صفر خان در زمرهٔ چندی دیگر از درباریان، مخالف سلطهٔ انگلستان در کشور بشمار میرفت، از همین رو پس از فتوای جهاد علیه انگلیسها، با چند تن از هوا داران این فتوا مورد خشم امیر قرار گرفت و به زندان افگنده شد و بار دیگر در روزگار زعامت اعلیحضرت امان الله خان هنگامیکه نائب الحکومه قطغن بود، به جرم اینکه بیعت نامه برای نائب السلطنة نصرالله خان کاکای شاه امان الله فراهم می نمود، معزول و دستگیر گردیده زندانی گشت و بکابل گسیل شد.

صفا در محیطی فرهنگی و سیاسی زاده شده و پرورش گشت، ازین رو شیفتگی به کار های فرهنگی و سیاسی تا پایان عمر سرشت زندگانی او بود.

آموزشهای نخستین و آشنائی با زبان عربی را در خردسالی و نو جوانی به پایان رسانید. در شانزده سالگی برای آموختن فن مخابرات راهی هند شد، پس از بازگشت از هند برتانوی به کار های گوناگون اداری در وزارتهای معارف، اقتصاد و خارجه مشغول گشت، اما از جائیکه اشتیاق مفرط و شگرفی به فلسفه و ادبیات داشت به این حوزه افزونتر مهر ورزید و مجاهدت نمود و آثار و ترجمه هائی پدید آورد.

داکتر لطیف ناظمی، ادیب و ادبیات شناس، سابق استاد فاکولتهٔ ادبیات، در نقدی که راجع به مجموعهٔ شعر دفتر لالهٔ آزاد استاد محمد ابراهیم صفا در مقدمه نوشته، میگوید: «غزل صفا هر چند عاشقانه است، اما هرگز از اندیشه های حکیمانه و تفکرات فلسفی تهی نیست.»

یاد گیری زبان انگلیسی دریچهٔ نوینی به روی او گشود، تا با اندیشه هائی فلسفی باختر زمین آشنائی بهم رساند، و او که زبان عربی را نیز میدانست و با یاری این زبان به قلمرو فلسفهٔ اسلامی راه یافته بود، پژوهش هائی را درین حوزه ادامه داد و مقالات و نوشتار هائی ارجمندی را بر جا نهاد، که کتاب «تعلیل و استقرار و میتودولوجی» وی گواه راستینی بر چیرگی وی در منطق ارسطوئی و روش شناسی است.

صفا با آنکه نزدیک به پانزده سال را در زندان گذشتانده بود، باز هم سی و اند سال دیگر را بیکار ننشست، خواند، پژوهید، نوشت، ترجمه کرد و شعر سرود. او روزنامه نگار و مترجم و متفکر بود و آگاه از منطق و فلسفه و در کنار همه این فضائل، شاعر هم بود. در غزل ها هرگاه تصویرهائی کوتاهی از جامعهٔ بسته، مختنق و اندوه ناک که دانشیان و روشن دلان و اهالی سخن را به یاس فلسفی کشانده است، به چشم میخورد، از زهریکه زندگی بر کامش فرو میریزد، مینالد ولی با آنهم امیدش را برای فردا ها از کف نمیدهد و میگوید:

چندانکه چرخ حنظل یاست به کام ریخت
از لذت امید تو هم انگبین طلب

درست است که صفا مدت پانزده سال را در زندان، با چشم دید های خیلی ظالمانه و وحشیانه گذشتاند، ولی طبع آزاد و روح آزادمنش او هیچگاه در قید و بند بودن را نپذیرفته، همت والا و باطن قوی و درون بینی روشن و بالاخره اندیشه های فلسفی و عرفانی او که از چشمهٔ در خود رفتن و از خود برآمدن آب خورده، هرگز برایش اجازه نمیدهد که آزادگی درونی خود را از دست بدهد.

این مطلب از غزل «لالهٔ آزاد» او به نیکوئی هویداست که من آنرا تذکر میدهم:

لالهٔ آزاد
من لالهٔ آزادم، خود رویم و خود بویم
در دشت مکان دارم، هم فطرت آهویم
آبم نم باران است، فارغ ز لب جویم
تنگ است محیط آنجا، در باغ نمی رویم
من لالهٔ آزادم، خود رویم و خود بویم
از خون رگ خویشست، گر رنگ به رخ دارم
مشاطه نمی خواهد، زیبائی رخسارم
بر ساقهٔ خود ثابت، فارغ ز مددگارم
نی در طلب یارم، نه در غم اغیارم
من لالهٔ آزادم، خود رویم و خود بویم
هر صبح نسیم آید، بر قصد طواف من
آهو برگان را چشم، از دیدن من روشن
سوزنده چراغ هستم، در گوشهٔ این مأمن
پروانه بسی دارم، سرگشته، به پیرا من
من لالهٔ آزادم، خود رویم و خود بویم
از جلوهٔ سبز و سرخ، طرح چمنی ریزم

گشتست ختن صحرا، از بوی دلاویزم
خم میشوم از مستی، هر لحظه و می خیزم
سر تا به قدم نازم، پا تا به سر انگیزم
من لالهٔ آزادم، خود رویم و خود بویم
جوش می مستی بین، در چهرهٔ گلگونم
داغ است نشان عشق، بر سینهٔ پر خونم
آزاده و سر مستم، خو کرده به هامونم
رانده است جنون عشق، از شهر به افسونم
من لالهٔ آزادم، خود رویم و خود بویم
از سعی کسی منت، بر خود نپذیرم من
قید چمن و گلشن، بر خویش نگیرم من
بر فطرت خود نازم، وارسته ضمیرم من
آزاده بـــرون آیم، آزاده بمیـــــرم من
من لالهٔ آزادم، خود رویم و خود بویم

آثار قاری محمد ابراهیم صفا از نظم و نثر عبارت اند از:

۱- نوای کهسار
۲- مجموعهٔ پیام شرق علامه اقبال
۳- تاریخ ادبیات افغانستان در سه قرن، از سقوط بدیع الزمان تا ظهور محمد زائی ها
۴- عشق و فلسفه، یا فلسفهٔ حوادث
۵- فلسفه برای شاگردان
۶- سه نفر سیاح (داستان فلسفی)
۷- مختصر منطق، برندهٔ اول جائزهٔ مطبوعاتی
۸- گزیدهٔ غزل هائی نویسندگان، چاپ کابل
۹- لالهٔ آزاد، مجوعهٔ شعر
۱۰- مقالاتی در مورد فلسفه، منطق و ادبیات، تبصره ها و مقالات سیاسی، ترجمه از انگلیسی به عنوان تربیه.

در رسالهٔ عشق و فلسفه یا فلسفهٔ حوادث که مرحوم صفا آنرا بصورت یک دیالوگ در آورده و در حقیقت به نظر من شخص دیگری وجود ندارد و نویسنده خودش با اندرون خود، گفتگو داشته، در مورد حادثه چنین اظهار نظر میکند: آه ای حادثه که نام تو نماینده از بی نظمی و حقیقت تو منظم است.

حادثه! بلی این بی نظم منظم است که به قدر موجودات و حوادث کائینات به اشکال گوناگون موجود میشود. هر آن در داخل انسان و در عالم خارجی یک حادثه را در بر دارد.

اینهمه حوادث مادی خارجی و مادی داخلی و معنوی را اینهمه «اکبر حوادث» در نظم نگه میدارد. همچنانکه بهار و زمستان دو حادثه است، همچنانکه مرگ و زندگی دو حادثه است، سقراط و افلاطون و ارسطو و اسکندر و سزار و ناپلئون همه حوادث اند، طور حادثه آورده شده اند و هر کدام مصدر حوادثی شده اند.

گاندی و نهرو و تاگور حوادث بوده اند، حوادثی آوردند و به حوادثی برخورده اند.

بلی فیلسوف ما بفکر تدبیر خاص «قدرت» که هر حادثه را مرتباً و مستمراً ایجاد میکند افتاده میگوید: تدبیر الهی نه تنها در انتظامات بلکه در حوادث هم باید جستجو شود، زیرا نظام ظاهری که درخلقت به نظر میرسد، اشاره به ناظمی دارد. مگر در حوادث نیز اگر غور شود عین انتظام موجودات است. او میگفت: من جز یک حادثه ای بیش نیستم. مانند مرمی که به قوت انفجار راکت ها سوق میشود، میلیونها فشار در من میلیونها حرکت تولید میکند. راکت مرمی را از عقب میراند، هرچه باشد درداخل خودم را به حرکت می آورد. عقل و حساب مرا میراند، جذب و جنون مرا میراند، من آن حادثهٔ بزرگ عالم کون میباشم که میلیونها حادثه را هر آن در من میتوان سراغ نمود «اگر میلیونها کم نباشد.»

من حادثهٔ جاریه ام میروم، اما به کجا؟ به جائیکه نمیدانم و در عین زمان میدانم، زیرا در حوادث داخل من چیزی هم وجود دارد که به من میگوید، چنین باش و چنین برو. کانت این را «امر قطعی» تفسیر میکند، من چنین نمی گویم، زیرا خوب یا بد را یک حادثهٔ جاریه مانند خودم، که نصف روشن من میباشد، به من می فهماند و جارياً می فهماند.

مرحوم صفا جای دیگر میگوید: بلی حادثه اصل است و اساس همه وجود ها است. بلی همین است، من چنین میدانم، حادثه نه آب است، نه آتش، نه دمه یا غبار، نی نی من جز حادثه چیز دیگری نمی یابم.

آنچه من از صفا و جهان علم و دانش آن شاعر عارف، برداشت کرده ام، این است که ایشان از یک سو دل دردآلود یک شاعر و یک نویسنده را دارد و از جانب دیگر با منطق درشت و متین و مخصوصاً به گفتهٔ خودش، با مناظرهٔ که مبداء آنرا در «ترديدات سفسطه» ارسطو یافته بود، وارد در علوم بود، که با تعمیق به اساسات علمیه به ثوابی و صوابی رسیده بود که در محیط زندگی او را تنها گذاشته به تنها با تن ها نمی توانست مقابله کند.

از «فلسفهٔ نظریه» میگفت «تنقید بهترین نتیجه ایست که میتوان بدست آورد»

میگفت: کانت را فلسفه نقد او شاگرد خلف سقراط ساخت.

او میدانست که نقد در جهان مدنی و همچنان عقب مانده، بلای جان است، مگر این بلا را باید به قیمت زحمات شباروزی خریداری کرد، و خورسند بود.

در مبحثی که در مورد حیات اجتماعیه دارد، میگوید:

ارسطو فهرست مغالطات منطقیه را ترتیب نمود، من عقیده دارم که در زندگی اجتماعی انسان، اعم از انسان راقی و غیر راقی، فهرست

مغالطات بزرگی را باید ساخت و به دسترس اهل اداره و طبقهٔ مردم باید گذاشت. منجمله میگفت: «خائن کاری»، «ادب استخدامی»، « علم خائف از نقد»، «حقوق بی تضمین»، «قانونیکه در بین دو جلد توقیف میشود» و...و..... اجزای فهرست مغالطات زندگی اجتماعی را تشکیل میکند.

در جای دیگر میگوید:

در یک اثر خوانده بودم، که یکی از فلاسفهٔ مشهور موسوم به «بوریدان» Boridan خری را تصویر میکند که در دو جانب خود علف می بیند و درتردد میماند که از کدام یک شروع کند. نویسنده درمانده، بهمین حال بود. از یکطرف عشق بد شروع با انجام مجهول او را به خود میکشد و از طرف دیگر فلسفه.... بلی فلسفه به معنی ذوقی دانش و دانش خاص او را به این بلای مبرم ساخته است.

صفا در موضوع شعر و شعرا و خوارق ایشان چنین اظهار نظر میکند:

قریحهٔ شاعر و دید رسام و جوش موزیک شناس، کیف خارقه را دارند، این هر سه با من، با تو، با آن شخص دیگر، با هر کس رابطهٔ کشف و ادراک دارند.

بلی بیت زیرین این مطلب را چنین تفصیل میدهد:

یادش دل ما برده به جای دگر از م
هرجا رسی ای ناله، پیامی ببر از ما

صفا میگوید:

اینک کشف..... اینک ادراک با دگر یا ادراک حال دگری.....

شاعر که از اصحاب هنر است اگر مانند قصیده سرایان مداح و یا حماسه سرایان «فی المثل» شعر را از حریت و شاعر از پرواز آزاد تخیل و با سیر آزاد در واقعیات تصوری بر آرند و یا مانند شعرای آزاد، خودشان شعر خود و شعر ایشان خودشان باشند، در هر دو صورت

نشان شعر و شاعری در ایشان با تخیلات و نفوذ در کوائف واقعیه بطور خارقه مشهود است.

کشف به معنی یافتن یا ادراک چنان کوائف و حقایق که عادتاً و بصورت معمول پوشیده میباشد، خرق است در عادت. البته شاعر سرمست و آزاده از شاعر مقید فرقی دارد، همچنانکه کشف «عقلی» اهل هنر و کشف «کونی» مربوط به امور ناسوتی از کشف «الهی» فرق دارد و ثانی مربوط به اولیای کرام است. درین شبه نیست که اصحاب هنر بدیعی از اصحاب هنر های دگر ممتازند.

کشف کلکول در ریاضی که به دکارت منسوب است و کشف مربوط به علم الافلاک که نصیب نیوتن شده است با کشف قلوب فرقی دارد.

آنچه در کتاب مجید در بارهٔ علم لدنی و تحیر حضرت موسی مذکور است، به همین اشاره دارد.

ابن سینا در اشارات بنابر آنکه به عقلیت تکیه میکند کشف الهی را نمیتواند کماهو تعریف نماید.

در بحث از قوهٔ قدسیه که در اثر خود موسوم به اشارات وارد آن میشود، میتوان دید.

عاشق فیلسوف ما یعنی نویسندهٔ درد و مصطلح که عبارت از «تصوف» و «فلسفهٔ تصوف» است، فرق می نمود به جواب این سوال در بارهٔ مجاذیب عین نظر را داشت که در بارهٔ کشف عقلی الهی میگفت: مجاذیب بعضاً معیوبین اند.

برخی از راه کشف عقلی به جذب میروند، به این معنی که تمرکز فکر در یک موضوع چنان اطواری در ایشان تولید میکند که از عقل عادی منحرف میشوند. بسا از فلاسفه و دانشمندان متفکر اطواری داشته اند که ایشانرا در بادی النظر شامل حلقهٔ مجاذیب ساخته است.

همچنین مستغرقین مشاهدهٔ جمال لاهوتی هستند که علي الظاهر در

جملهٔ مجاذیب به شمار رفته اند و میروند.

او با فلسفهٔ نیچه آلمانی موافق نبود و میگفت: دانشمندان هم نمیتوانند از مداخلت مزاج در فلسفهٔ شان برکنار مانند. این مرد متفکر را ضعف و مریضی به سودای «انسان عالی» برده بود. در همین صحبت از فلاسفه با «عمل» یعنی پیرو عمل عقائد خودشان بحث به میان می آید.

تولستوی را ستایش میکرد، روسو و اسپینوزا را مردان حقیقت پسند و رهرو در طریق تحقیق میگفت، بیکن را تأئید می نمود.

در ساحهٔ سوسیالیزم، مارکس را صاحب افکار رسیده میدانست، لیکن میگفت: «نظریهٔ مادی تاریخ» او را من بیشتر از فلسفه، دارای صبغهٔ پولیتیک میدانم. به نظر من مارکس بعد از سی سال کم و بیش تتبع به حقیقت انقلاب رسید و چارهٔ رفع مظالم اجتماعیه را بصورت ریفورمیزم ندید. دانست که ریفورمیزم، یعنی رسیدن به مساوات از طریق اصلاحات، عمر استبداد را طویل میسازد. فهمید که مطلقیت با دیانت اروپائی در ساخته، هر دو با سرمایه داری رفیق و خود سرمایه دار میباشد.

به همین علت است که دین مسیحی نزد پاپ رومی، نزد لوتر پرویسی و نزد کالوی سویسی و نزد هوس چک و نزد برتانیا انگلیز «انگلکین» شده است.

بدین صورت مادهٔ اصلیهٔ دیانت از بین رفته، کلیسا تابع پولیتیک گردیده و امور آن بهمان محور دور میخورد. همچنان پول و ثروتهای دیگر غیر از پول و معیار زندگی مردم بر اخلاق افراد و جوامع قطعاً بدون تأثیر نیست. فلهذا «نظریهٔ مادیهٔ تاریخ» وی مانند آثار بوکاچو در تفضح کلیسائیان و نوشتهٔ ماکیاویلی در بارهٔ پرنس های مطلقیت اساساً یک نوشتهٔ توضیحی است به سبک انقلابی.

به نسبت انارشیست ها «بخارین، با کونین وغیره» میگفت: من شخصاً

این عقیده را از عقیدهٔ انسان عالی نیچه معقولتر میدانم، زیرا بعید نیست، با تربیت صحیح و جلوگیری از مستثمرین و تأمین اشتراک در کار انسانها بتوانند، جامعه خوشنمای عادلانه بسازند که بطور خودکار «اتوماتیک» تدویر شود. و علی هذالقیاس این شاعر عارف و یا عارف شاعر ما، در بارهٔ (خودی) و وجایب و تکلیف خودی چنین اظهار نظر میکند:

این خودی! بلی خودی با ارزش و اخلاقی، خودی خود دارانه، خودی به تعبیر آنچه انسانرا از بزرگواری های وی در زندگی شخصی، در حیات وطنی و حس زندگی جهانی وی انتباهات ارزنده میدهد و شخص را به تمام معنی به آنچه حقیقت مشخص و شخصیت است میرساند. محل حیرت است، انسان این معما را نمیتواند حل کند.

بلی! به تو میدهند و داشتنی ها را به دسترس تو میگذارند، مگر همینکه دستی به جانب آنها دراز کنی، صدای دور باش به سمع تو میرسد..... چرا؟ بلی این امر درست است که آنچه درین جهان یافته و دیده میشود برای ماست، مگر این هم درست است که بیشتر این یافته ها و دیده ها به همگان یکسان نمیرسد و ما میبینیم که بر حسب نفس الامر حال به همین منوال است.

در جواب سوالیکه نوعیت مانع چه خواهد باشد، باید گفت که موانع انواع گوناگون دارد. و ما موانع را در استفاده از مزایای زندگی و آنچه در جهان برای استفاده انسان وجود دارد به رنگهای مختلفه می بینیم، بعضاً قدرتهای خارجی اثر دارد و بعضاً هم خود انسان به اثر القای داخلی قصداً به تحریم خود می پردازد و گاهی هم سهو و فروگذاشت، سبب آنرا تشکیل میدهد. به هر صورت به واقع اگر نگریم، تفکر درین امور موجب سراسیمه گی است.

در مورد اینکه ساینس، رو به انکشاف دیده میشود، صفا چنین نظر داشته و اظهار میدارد که به عقیدهٔ من سوال قابل تشویش همان سوال

است که سقراط با فداکاری قهرمانانه بمیان آورد، یعنی (فلسفه در تقابل با سفسطه) انسان بحیث موضوع مطالعه بجای تفکرات فیزیکی، یا روح مقابل جسم، یا معنی در مقابل صورت. از جمهوریت افلاطول تا کتاب سیاست ارسطو، شهر خدا مدینة الفاضله و آثاری مانند شهر افتاب (کمپانیلا) همنوائی تازه (اوون) و آثار سن سیمون، فوریه، مارکس از همین (سنویت کبیره) (که این نام را خود مرحوم صفا به آن داده است)

سقراط یعنی (فلسفهٔ اخلاق در مقابل فلسفهٔ علمیه) پیروی میکنند، به این معنی که مانند سقراط اصلاً فلسفه را به «انسانیات» متوجه میخواهند و بعداً به علوم.

اینک در جهان ما که ساینس انسانرا به تسخیر ماه و سیارات رهبری میکند، از آن روز مشئوم که جنگ دوم جهانی در گرفت تا امروز که سالها از ختم آن میگذرد، بدبختانه بهیمیت و وحشت هیروشیما و ناکاساکی (که میگویند تنها پیلوت آن دیوانه شده و آمرین بزرگ آن ادنی ترین تأثری هم ندارند)، «سنویت کبیره» را بار دیگر منعکس ساخته است، امروز باز سفسطه به کرسی بلند تر نشسته و فلسفه ذره، که تا امروز بحث مفید و رهبر به پیشرفت ها در فیزیک دانسته میشد، نزد ما سوء استعمال آن و خطرات اجتماعی که جهان از آن حس میکند، مبدأ فلاکت ها و عقب وی کاروان مدنیت انسانیه گردیده است و اینک پس از قرنها با ذره بدوی، متجاوز و برای همنوعان مخوف میشویم.

ازین جهت است که عقیده دارم فلسفه بخوانیم. فلسفه میداند که به حیث علم العلوم می تواند موسوم به جهل الجهول شود. لیکن عین همین وضع دماغ را به سیر در فضا های بیکران و چگونگی های بی حد و مرز سوق میدهد و بگردش می آورد.

در پایان یکی از غزل های عارفانهٔ مرحوم قاری محمد ابراهیم صفا را در مورد عشق و عظمت و قدرت آن خدمت خوانندهٔ با احساس تقدیم

میکنیم:

عشق آتش زده و وقف گدازم کرده است
همچو آئینه، همان دیدهٔ بازم کرده است
جلوهٔ حسن به دل داده و در عین نیاز
معجز آورده و یک عالم نازم کرده است
نالم از دیر درین گلشن و بی تابی عشق
نتوان گفت که نو زمزمه سازم کرده است
شیشه می بینم و اسرار پری میخوانم
ذوق مستی چقدر محرم رازم کرده است
خاکم و بادهٔ ساقی به من آن نور افگند
که مه از اوج فلک رو به نیازم کرده است
حشمت آدم و با حُسن جهان دل بستن
محو افسانهٔ محمود و ایازم کرده است
صد نوا یک نفسم را به کنار است صفا
عشق خوش زمزمه،یک دستهٔ سازم کرده است

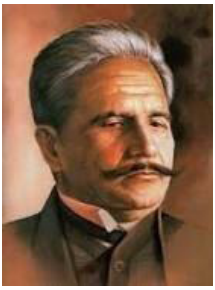

اقبال لاهوری

داکتر محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۳- ۱۹۳۸) شاعر و متفکر سیال کوت پاکستان غربی است که آخرین شاعر بزرگ فارسی گوی شبه نیم قارهٔ هندوستان میباشد و بر همهٔ استادان مقدم بر خود، درآن سامان سبقت گرفته. تحصیلات وی در انگلستان و آلمان انجام گرفت و بعد به سرمایهٔ علمی که از مغرب زمین بدست آورد، سرمایهٔ فرهنگ اسلامی خود را به میزان بسیار افزود و ازین سبب از آثارش نشانه هائی ایمان خاص بوضوح آشکار است.

اقبال از پیشروان و اصلاح طلبان بزرگ مسلمانان هند و از بانیان کشور پاکستان به شمار میرود. عمق اندیشه های او بسیار و قدرتش برای بیان افکار عمیق سزاوار تحسین است.

دکتور اقبال سبک و مکتب جدیدی در شعر فارسی تأسیس کرده که حقا باید سبک او را سبک اقبال نامید. آقای داوود شیرازی یک تن از برادران دانشمند فریهختهٔ ایرانی ما که کتاب کلیات اقبال را تدوین و به تاریخ ۲۰ ماه اردیبهشت ۱۳۴۳ خورشیدی به نشر سپرده است و باید خاطرنشان ساخت که این عمل نیک و شایسته فرهنگی ایشان درخور هرگونه تقدیر است، در تمهید این مجموعهٔ گران بها می نویسد:

آنچه که عظمت و ابهت و ارزش اقبال و آثارش را بیشتر میکند، همانا نظرات سیاسی و اجتماعی او و تعلق شدیدش به دین اسلام است.

پیامی که اقبال برای مسلمانان جهان مبنی بر تجدد حیات آنان دارد، عظمت و اهمیت مشرب روحانی او را روشن میسازد.

باری در عصری که آثار فارسی اقبال به اغلب زبانهای زندهٔ دنیا از قبیل انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیائی، عربی و ترکی ترجمه شده و تنها بزبان انگلیسی بیش از ده جلد کتاب پیرامون آثار و اعتبار پیام انسانی او نوشته اند، حیف بوده که خود ایرانیان از آثار ادبی او بی اطلاع باشند و در هر حال جای کلیات اقبال در قفسه های کتابخانه های ایران بسیار خالی بود و چاپ نشدن آثار فارسی اقبال نقص و حتی ننگی برای نسل معاصر بشمار میرفت که به حمد الله با چاپ کلیات اقبال این نقیصه رفع گردید.

پیام اقبال

چون چراغ لاله سوزم در بیابان شما
ای جوانان عجم، جان من و جان شما
غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام
تا به دست آورده ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم، نگاهم بر تر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سنانش تیز تر گردد فرو پیچیدمش
شعلهٔ آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
پارهٔ لعلی که دارم از بدخشان شما
میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

جد اقبال، محمد رفیق که یکی از سکنهٔ قریهٔ لوی هار بود، به اتفاق سه برادرش از کشمیر، زادگاه آباء و اجداد خویش هجرت کرده و در شهر سیال کوت اقامت گزیده بود. نور محمد پدر اقبال از جهت علاقهٔ شدید که به امور روحانی داشت، به رسم معمول آن وقت، اقبال را برای آموختن قرآن به یکی از مساجد برد. اقبال بعد از طی دورهٔ تحصیلات مکتب خانه، وارد مدرسهٔ ابتدائی شد.

اقبال در دوران تحصیلات دبستان نسبت به اینکه از خود درخشندگی هائی خاصی نشان داد، مورد توجه یکی از دوستان پدرش میرحسن شمس العُلما واقع گردید و در همان اوقات که مصروف تحصیلات مدرسه بود به شعر سرائیدن آغاز نمود.

در میان داستانهائیکه از دوران تحصیلات دبستانی اقبال کرده اند، این لطیفه جالب است که گفته اند: در ظرف مدت کوتاهی، چند مرتبه اتفاق افتاد که اقبال گهگائی در ورود به دبستان تأخیر میکرد. بعد از چند مرتبه که این عمل تکرار شد، معلم بر او اعتراض کرد و گفت: اقبال چرا اینهمه دیر به دبستان می آئی؟ اقبال در جواب با خونسردی و متانت خاصی گفت: اقبال همیشه دیر می آید.

اقبال بسال ۱۸۹۵ اولین امتحان دانشگاه را پس از طی دورهٔ اسکاج مشن کالج برگذار نمود، سپس برای کسب تحصیلات عالی رهسپار لاهور شد.

اقبال در شهر لاهور تحت نفوذ سرتوماس آرنولد قرار گرفت و این تأثیر و نفوذ در روح اقبال عیناً مانند میرحسن در شهر سیال کوت بود.

طولی نکشید که سرتوماس آرنولد، امتیازات قلب و فکر اقبال را کشف نمود، ذهن او را به بهترین و شریفترین جنبه های فکر غربی هدایت کرده و در عین حال طریق جدید بحث و مطالعات دقیق و حساس را به او آموخت.

اقبال به سال ۱۸۹۷ میلادی تحت تعلیم و ارشاد سرتوماس آرنولد به اخذ درجهٔ فوق لیسانس در فلسفه نائل گردید.

اقبال در مجالسی که از طرف دوستان دانشمند او ترتیب داده میشد و در آن به بحث و تحقیق میپرداختند شرکت میکرد و با کمال آرامش خاطر گوش میداد.

سلامت نفس و عدالت خواهی و عشق به آزادی از مشخصات وی به شمار میرفت.

اقبال بعد از فراغت از اورینتال کالج لاهور به توصیهٔ سرتوماس آرنولد در سال ۱۹۰۵ میلادی برای کسب تحصیلات عالیتری عازم اروپا شد.

اقبال در اروپا به افق وسیعتری مواجه شد و در دانشگاه کمبریج پذیرفته شد و بعداً برای تحصیل علم حقوق وارد دانشکده «لینکولن ان» گردید و در عین حال در مدت کوتاهی زبان آلمانی را فرا گرفت و سپس دانشگاه میونیخ، درجهٔ استادی را در فلسفه به وی اعطا نمود.

داکتر اقبال پس از دریافت درجه استادی از دانشگاه کامبریج و همچنین از دانشگاه میونیخ و دعوت شدن به خدمت قضائی در سپتمبر ۱۹۰۸ میلادی به وطن خود بازگشت و مصروف کار های زیادی در کشور خود گردید که شرح آن به طوالت زیاد میکشد.

از کار های مهم داکتر اقبال، سهم گیری بارز او در تشکیل پاکستان و تجزیه هند میباشد.

آثار داکتر اقبال در مجموعه هائی به نام پیام شرق، زبور عجم، اسرار خودی و رموز بی خودی، ارمغان حجاز، جاوید نامه وغیره مکرر به طبع رسیده است.

داکتر اقبال در ماه اپریل سال ۱۹۳۸ میلادی ار اثر مریضی که عائد حالش گردید، چشم از جهان پوشید.

رموز بی خودی

از پی قومی ز خود نا محرمی
خواستم از حق حیات محکمی
در سکوت نیمه شب نالان بودم
عالم اندر خواب و من گریان بودم
من همین یک گل به دستارت زنم
محشری بر خواب سرشارت زنم
تا ز خاک لاله زار آید پدید
از دمت باد بهار آید پدید
تو خودی از بیخودی نشناختی
خویش را اندر گمان انداختی
جوهر نوریست اندر خاک تو
یک شعاعش جلوهٔ ادراک تو
عیشت از عیشش غم تو از غمش
زنده ئی از انقلاب هر دمش
واحد است و بر نمی تابد دوئی
من ز تاب او من هستم تو توئی
چون ز خلوت خویش را بیرون نهد
پای در هنگامهٔ جلوت نهد
نقش گیر اندر دلش (اوُ) میشود
من ز هم میریزد و (تو) میشود
در جماعت خود شکن گردد خودی
تاز گلبرگی چمن گردد خودی

در فرجام میخواهم چند بیتی از بخش اسرار خودی و رموز بیخودی داکتر اقبال را از کتاب کلیات ایشان اقتباس و خدمت فرهنگیان و دوستداران ادب فارسی به عرض برسانم.

اسرار خودی

راه شب چون مهر عالم تاب زد
گریهٔ من بر رخ گل آب زد
اشک من از چشم نرگس خاک شست
سبزه از هنگامه ام بیدار رست
باغبان زور کلامم آزمود
مصرعی کارید و شمشیری درود
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد
چشم خود بربست و چشم ما گشاد
شب دل من مائل فریاد بود
خامشی از یاریم آباد بود
اینقدر خود بنمود مرد حق سرشت(۱)
کو به حرف پهلوی قرآن نوشت
گفت ای دیوانهٔ ارباب عشق
جرعهٔ گیر از شراب ناب عشق
بر جگر هنگامهٔ محشر بزن
شیشه بر سر، دیده بر نشتر بزن

(۱) کنایه از مولانای بلخی است

خوانندهٔ عزیز!

اکنون بعد از تعمق زیاد در مکتب فلسفهٔ فیلسوف های بزرگ و عالی مقام کشور یونان از متقدمین گرفته تا متأخرین، همچنین در فلسفه متبحرین اروپای غربی و شرقی و سیر شگرفی در زندگانی عرفا و صوفیهای مکاتب عرفان و صوفییزم، به یاد استادم شیخ بهلول افتادم، زمانیکه با من در زندان سیاسی قلعهٔ جدید محبوس بود و من داشتم نزد ایشان آخرین کتابی را به نام هدایت الحکمت به حیث کتاب تدریسی، درس میگرفتم. درین کتاب مضامینی از قبیل معنی و ماده، عرض و جوهر، حادث و قدیم وغیره اصطلاحات فلسفی خوانده میشد که شرح آن به درازای دراز میکشد که از حوصلهٔ این اختتامیه خیلی بدور است.

دانشمندان جهان و اهل فلسفه همه و همه بعد از ختم تحصیلات و اتمام علوم ریاضیات، طبیعیات و الهیات که امروز آنرا کلکول، فیزیک و متافیزیک مینامند به سیر جهان نوردی می پرداختند و درآفاق و انفس سیر و سفر میکردند و سالهای زیادی را سپری میکردند. همچنان زمانه های زیادی را به خانه می نشستند و در مورد مطالعاتیکه در طول این زمان انجام داده اند، تفکر و تعمق میکردند و بعد از گذشتاندن اینهمه مراحل، لب به سخن میگشودند و دست به قلم می بردند.

داستان استادم شیخ بهلول را من در کتابهائی بنام «از خاطراتم» در یک جلد و «برگی چند از نهفته های تاریخ» در دو جلد بیش از هزار صفحه بصورت مفصل بدسترس دوستان گذاشته ام و تکرار آنرا درین مختصر زیادی میدانم. خلاصه اینکه من استادم شیخ بهلول را، بعد ازینکه در سال ۱۹۴۶ عیسوی برابر به ۱۳۲۵ هجری شمسی همهٔ محبوسین سیاسی بعد از ختم جنگ دوم جهانی، از حبس رها گردیدند، من و همهٔ اعضای خانواده ام که رویهمرفته مدت ۱۵ سال را در زندان گذشتانده بودیم شامل این عفو بین المللی گردیده بود، در یک روزیکه شرکت نساجی تهداب گذاری فابریکه گلبهار را احتفال کرده بود و

مأمورین نساجی به این مناسبت دعوتی را تهیه دیده بودند، در آن روز دیدم که شیخ بهلول با محمد علم خان والی و قوماندان شهر جلال آباد از دور نمایان گشت. در آن روز استاد بیلتون با آواز دلنشین خود و تار تنبور، آهنگ های محلی را میسرود و خوانندهٔ محفل بود.

وقتی جناب محمد علم خان قوماندان با استادم سوی ما نزدیکتر شدند، مأمورین بلند رتبهٔ شرکت نساجی همه از جای خود بلند شدند و با استقبال ایشان شتافتند. من هم شیخ بهلول را شناختم و بسوی ا یشان دویدم و او درآن جمیعت تنها مرا میشناخت. بعد از بغل کشی ها و دست دادنها همه دوباره در آن حلقهٔ ضیافت نشستیم.

بعد از چند دقیقه سکوت، محمد علم خان قوماندان شیخ بهلول و شخصیت علمی ایشان را به معرفی گرفت، سپس استادم رو بمن کرد و گفت: خالد جان، برایت بشارت میدهم ازینکه مقدمه استقبالیه را از مثنوی مولانا در زندان به دسترس داشتی، حالا به هجده هزار بیت رسیده ولی نصف نگردیده.

با ختم این جمله با خواندن یک قصیده از مولانا در حدود دوصد بیت شروع نمود و بعد از آن دو سه صد بیت استقبالیه از خود خواند بدون اینکه کتابی یا ورقی در دست داشته باشد.

بعد از آن چند بند دیگر از مولانا و خودش بهمین طوالت و بیشتر از آن خواند که اسباب تعجب همه مهمانان و میزبانان گردید.

در ختم من از ایشان پرسیدم زمانیکه شما از زندان سیاسی قلعهٔ جدید رها گردیدید خبر دارم که در شهر های مزار، میمنه و جلال آباد مدت زیادی را در حبس گذشتاندید. گفت بلی. پرسیدم در طول این زمان چه مطالعه داشتید؟ در جوابم گفت: هیچ کتابی در دسترس نداشتم. باز پرسیدم، پس اینهمه پیشرفت از چه است؟ جواب داد: تفکر در کائینات!

این جمله مرا به فکر تألیفات استاد صلاح الدین سلجوقی، علامه و عالم

الهییات در آنوقت انداخت که یکی آن، «تجلی خداوند در آفاق و انفس» بود. مگر اطمینان کامل داشتم که استادم شیخ بهلول آن کتاب را در کنج زندانهای هرگز ندیده بود.

بعداً که در جریان زندگی علمی هر یک از فیلسوفان جهان شرق و غرب، عارفین و صوفی های واقعی دنیا وارد شدم، ملتفت گردیدم که اکثر آنها آثار تشبثات حکمتی و نتیجهٔ تحقیقات علمی شان را در مطالعهٔ آفاق و انفس بدست آورده اند و سر انجام همان حس کنجکاوی و تشبثات انسان میباشد که یکی بنام جان بینی یا خودشناسی یاد میشود و به زبان فرانسوی آنرا Intuition میگویند و دیگر معرفت که بنام Connaisence یاد میشود.

در پایان، سعادت زیاد دارم که من عصارهٔ آنچه را فراهم نموده ام، البته تا یک اندازه، زیرا همچکس کامل شده نمی تواند بود، خدمت دوستانیکه درین رشته علاقه مندی زیاد دارند، تقدیم می نمایم.

خالد صدیق

۴ اپریل ۲۰۱۷

مأخذ ها

۱- سیر حکمت در اروپا- تألیف علی فروغی
۲- فرهنگ فارسی، داکتر معین
۳- گلستان سعدی
۴- نقد بیدل- علامه صلاح الدین سلجوقی
۵- عرفان بیدل- عبدالغفور رجا
۶- دیوان بیدل
۷- دیوان حافظ
۸- عشق و فلسفه- قاری ابراهیم صفا
۹- دیوان مولانا جلال الدین بلخی